

**Journal of Contemporary Jurisprudence  
and Law**

**Seventh year, number eighteen, winter**

**۱۴۰۰, pp. ۲۵۵-۲۳۴**

**Examining the  
evolution of federalism  
the writer:  
Fereshteh Solgi**

## فصلنامه علمی تخصصی فقه و حقوق معاصر

سال هفتم، شماره هجدهم، زمستان ۱۴۰۰، ص ۲۳۴-۲۵۵

# بررسی سیر تکاملی فدرالیسم<sup>۱</sup>

## فرشته سلگی<sup>۲</sup>

### چکیده

ساختار قدرت دولت-کشور اصلی نقش بسزایی در پیدایش یا عدم پیدایش دولت-کشورهای خودخوانده ایفا می‌نماید. مثلاً نظام فدرال، هر سطح از حاکمیت سیاسی، ارتباط مستقیمی با ساکنان دولت-کشور از هر نژاد، قوم و مذهبی که باشند برقرار می‌سازد. به همین دلیل می‌توان گفت که این سیستم نسبت به سایر ساختارهای قدرت از قبیل سیستم تمرکز و یا غیره بار دموکراتیک بیشتری را با خود حمل می‌کند. توزیع عمودی قدرت سیاسی، نه تنها زندگی صلح‌آمیزتری را برای گروه‌های مختلف ساکن، فراهم می‌سازد، امکان آن را نیز به وجود می‌آورد که بسیاری از مناقشات و اختلافاتی که ممکن است بین ایالت‌ها و دولت مرکزی و یا بین ملیت‌ها و اقوام مختلف بروز می‌کند، با استفاده از مکانیزم‌های سیاسی و قضایی هماهنگ کننده نظام فدرال، از طریق گفتگو و ابزار قانونی مناسب حل و فصل شود. نتیجه آنکه یک دولت-کشور فدرال ضمن پخش قدرت سیاسی به شکل عمودی، هم از جامعیت قدرت مرکزی و هم از هویت و جامعیت ایالت‌ها که مؤلفه‌های آن هستند، دفاع کرده و به هر یک از آنها قدرت و اختیارات لازم برای حل مشکلات دولت-کشور را از طریق هماهنگی با هم می‌دهد و ساکنان را در ارتباط نزدیک‌تری با تصمیم‌گیری‌ها قرار می‌دهد. نظامی که به بهترین نحو می‌تواند پاسخگوی تمامی نیازهای اجتماعات درونی خود باشد و زمینه بروز اغتشاش و جنبش‌های جدایی طلب را به حداقل برساند. در این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی سعی در بررسی نقش ساختار قدرت دولت-کشور اصلی در پیدایش دولت-کشورهای خودخوانده شده است.

کلمات کلیدی: قدرت، دولت-کشور اصلی، دولت-کشور خودخوانده، فدرالیسم.

<sup>۱</sup> - تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۲۰

<sup>۲</sup> - دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه تهران

## مقدمه

دولت یا کشور که ترجمه واژه state انگلیسی است در آن واحد، تابع یا شخص حقوق عمومی داخلی و حقوق بین الملل است. بر همین اساس حقوق عمومی، دولت کشور را تا مرزهای سرزمینی دنبال می کند و از آن پس، دولت - کشور تابع یا موضوع حقوق بین الملل می شود. در واقع این حقوق بین الملل نیست که دولت - کشور را ایجاد می کند، بلکه تنها ضوابط یا عوامل تشکیل دهنده دولت-کشور و صلاحیت های آن بر عهده حقوق بین الملل است. بنابراین همان طور که کمیسیون دآوری یوگسلاوی سابق که در رابطه با حل و فصل مسائل ناشی از تجزیه یوگسلاوی تشکیل شده بود، بیان نمود: این اصول حقوق بین الملل است که مشخص می کند تحت چه شرایطی یک موجودیت شکل دولت کشور را به خود می گیرد. بر مبنای همین دیدگاه و باور؛ مرسوم شده است، که عناصر تشکیل دولت کشور را بر اساس معیارهای ماده ۱ کنوانسیون حقوق و تکالیف دولت ها مصوب سال ۱۹۳۳ مشخص کنند. این ضوابط سنتی که امروزه به ظاهر جنبه عرفی پیدا کرده اند، عبارتند از: ۱- سرزمین مشخص، ۲- جمعیت همیشگی، ۳- حکومت، ۴- توانایی برقراری ارتباط با سایر دولت-کشورها. دولت کشورهای-خودخوانده غالباً با تجزیه سرزمین دولت-کشور اصلی یا مادر و تسلط بر قسمتی از اراضی آن پا به عرصه وجود می گذارند و تردیدی نیست که در پیدایش آن ها عوامل زیادی دخیلند. اما برآستی، می توان ترکیب و ساختار دولت-کشور اصلی را یکی از این عوامل دانست؟ به بیان دیگر آیا ترکیب دولت-کشور اصلی به لحاظ بسیط یا فدرال و... بودن می تواند در شکل گیری و تحقق یک دولت-کشور خودخوانده مؤثر باشد یا خیر؟ فرض مسئله این است که ترکیب و ساختار قدرت دولت-کشور اصلی عاملی مهم در پیدایش دولت-کشورهای خودخوانده محسوب می شود. البته دستیابی به پاسخ واقعی این پرسش نیازمند مرور اجمالی مهمترین کارکردهای سنتی و نوین دولت-کشورها در نظام داخلی و بین المللی و شناخت اشکال و گونه های مختلف دولت-کشورها در جامعه جهانی و به دنبال آن، مقایسه آنها به لحاظ میزان موفقیتشان در به انجام رسانیدن درست و صحیح کارکردها و وظایفشان است که در این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی بدانها پرداخته می شود.

## ۱- مبانی دولت-کشور در مکتب فطری یا طبیعی

«دولت-کشور، بی شک مفهومی است وابسته به پدیده قدرت. چهارچوبی است که در درون آن قدرت، در عالی ترین وجه آن جریان می یابد و اعمال می شود. شکلی از اشکال سازمان بندی قدرت است که در میان همه گروه بندی های انسانی متجلی است. ولی دامنه و گستره این مفهوم به همین جا ختم نمی شود زیرا این مفهوم بسیار وسیع تر از نمود سازمانی و تشکیلاتی آن است، بلکه افزون بر آن، کلیتی است با خصلت نمادی، که جماعت انسانی به خاطر آن خود را باز می یابد و می شناسد و حتی به وسیله آن تعریف می گردد. بدنه سازمانی، در واقع تنها یکی از عوامل ترکیب-کننده آن است، نه تمام آن. دولت-کشور مفهومی است مجرد و متنوع از عوامل ترکیب کننده خود که تصور ذهنی دسته جمعی یا اندیشه ای که گروه انسانی از خود دارد آن را به اصطلاح فراقکنی می کند و از خود صورتی می پروراند که به مدد آن خود را موجودی اجتماعی، سوای اجتماعات دیگر می پندارد.» (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۳۴) لذا با عنایت به نظرات مختلف نسبت به این پدیده، می توان دو نگرش و یا دو برخورد متفاوت را در میان اندیشندگان و فلاسفه قدیم و جدید از یکدیگر تمیز داد. اول نگرش موضوعی و دیگری بینش آرمانی. هواداران بینش نخست، دولت-کشور را محصول اجتناب ناپذیر اوضاع اجتماعی و سیر بازگشت ناپذیر جماعات انسانی می دانند. در حالیکه طرفداران تفکر دوم آن را نظمی معلول فطرت انسانی یا فراتر از آن بشمار می آورند. (همان: ۱۳۵). نگرش موضوعی در تحولات اجتماعی و به همراه انقلاب صنعتی قرن هجدهم و نظریه قرارداد اجتماعی، که مدتی قبل از آن هوگو گروسیوس<sup>۱</sup> آن را مطرح کرده بود هواخواهان جدی پیدا کرد. آنها وجود دولت-کشور را

<sup>۱</sup> Hugo Grotius

بر اساس یک قراردادی که همه افراد در آن مشارکت داشته‌اند شناختند. (مدنی، ۱۳۸۵: ۵۰) ولی نگرش آرمانی که در واقع سنتی‌ترین و قدیمی‌ترین نظریه‌ها است با طبیعت و فطرت انسانها سازگار است.

نظریه فطری یا طبیعی بودن دولت-کشور برای اولین بار توسط فلاسفه یونان از جمله افلاطون و ارسطو، در دوران باستان ابراز گردیده است و از آن دوران تا کنون تحولات زیادی به خود دیده است که در یک دسته‌بندی ساده می‌توان آن را به سه دوره باستانی، سنتی و نوین تقسیم‌بندی نمود. در هر یک از این دوره‌ها این نظریه توسط اندیشمندان و فیلسوفان مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و تغییراتی به خود دیده است که در ذیل به صورت مجزا، به اندیشه‌های اندیشندگان مربوط به هر دوره پرداخته می‌شود.

### ۱-۱ نظریه فطری بودن دولت-کشور بر مبنای حقوق فطری باستانی

برجسته‌ترین نظریات و عقایدی که در این دوران در خصوص منشأ فطری دولت-کشور و ابتدای آن بر حقوق فطری مطرح گردیده، نظریات دو فیلسوف مشهور یونان، یعنی «افلاطون» و «ارسطو» است که در اینجا به ذکر آنها اکتفا می‌کنیم.

#### ۱-۱-۱ افلاطون: تحمیل عقیده اکثریت به اقلیت

افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ ق.م) بخشی از هم خود را مصروف اندیشیدن در باب ماهیت و طبیعت دولت-کشور می‌کند. وی معتقد است که آدمی موجودی مدنی‌الطبع است و بر همین مبنا علاوه بر اینکه نیازهای مادی او را به جامعه‌پذیری می‌کشد، نیازهای ذاتی در او وجود دارد که با اختیار و تمایل تام، از جامعه و تشکیل دولت استقبال می‌کند. بنابراین وی جامعه متشکل سیاسی را ناشی از فطرت و مبتنی بر نیاز طبیعی انسانها و از حقوق فطری آنها می‌شمارد. لازم به ذکر است که در بینش افلاطون، هدف اساسی دولت-کشور، تضمین آزادی‌های اساسی انسان در برابر قدرت است. به نظر وی اجتماع باید به گونه‌ای نظم داشته باشد که از تأمین این آزادی‌ها، فاصله نگیرد، بدترین دولت‌ها را دولت‌های خودکامه می‌داند و دولت مردم سالار را به روشنی مرجح می‌دارد. (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۳۹). به نظر وی تخصص از اموری است که برای جوامع خواهان پیشرفت، گریزی از آن نیست و سیاست و حکمفرمایی نیز همانند دیگر امور و بلکه بیشتر از آنها، نیازمند تخصص و تجربه است و حاکمان باید از طبقه حکیمان باشند. از نظر افلاطون در هر جامعه‌ای، وجود طبقات امری ضروری است. (فلاح رفیع، ۱۳۸۹). مهمترین انتقادی که به عقیده افلاطون در این زمینه وارد شده است، تحمیل عقیده اکثریت به اقلیت است.

#### ۱-۱-۲ ارسطو: مجموعه غایت‌های انسانی توسط اکثریت بدست آوردنی است

«ارسطو نیز (۳۸۴-۳۳۲ ق.م) یکی از بزرگترین نوابع بشری و یکی از پایه‌گذاران نخستین اندیشه انسانی در باب دولت-کشور به شمار می‌آید.» (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۴۰). ارسطو می‌گوید: «زندگی اجتماعی و تشکیل دولت-کشور را لازمه خلقت انسان است و معتقد است که بدون تحقق دولت-کشور خوشبختی و سعادت افراد تأمین نمی‌شود.» لذا در خصوص این حق فطری می‌گوید: «از اختصاصات انسان نسبت به سایر موجودات این است که غایت فطری او بیرون از جامعه، ممکن-الوصول نیست. انسان یک موجود اجتماعی است، پس نمی‌تواند همانند خدایان یا دیگر موجودات زنده، در ورای جامعه مدنی، خویشتن خویش را باز یابد. لذا به دولت نیازی فطری دارد، پس هر کجا انسان باشد، دولت-کشور نیز هست.» (همان). از نظر ارسطو، دولت-کشور، انتظام فطری مجموعه غایت‌های فردی است که توسط بیشترین تعداد افراد به دست آوردنی است. لاجرم گروه اقلیت در راستای رسیدن به مجموعه غایت‌های انسانی باید تابع اکثریت باشند.

#### ۱-۲ نظریه فطری بودن دولت-کشور بر مبنای حقوق فطری سنتی

قرن هیجدهم را عصر روشنگری اروپا نامیده‌اند. (Bassiouni, ۲۰۰۸: ۷۳) در این عصر با اندیشه‌های عقلانی و مستدل از سوی فلاسفه و اندیشمندان اروپا، در فضای به نسبت باز اجتماعی پس از قرون وسطی و حاکمیت کلیسا، مواجه می‌شویم. (ماله، ژول؛

۱۳۸۸: ۲۹۸). ویژگی اساسی این دوره، دنیوی کردن اداره جامعه و جداسازی آن از حاکمیت کلیسا است. (همان، ۳۴۱). اکثر اندیشمندان این دوره اگر چه مبنای تحقق و شکل‌گیری دولت-کشور را حقوق فطری می‌دانستند، ولی رسالت اصلی آن را زورمداری و حفظ منافع فرمانروایان می‌دانند. آنها معتقدند که وصول به اهداف فرمانروایان، بالمآل به تحقق اهداف جماعت منجر می‌گردد. برجسته‌ترین اندیشمندان این عقیده، «توماس هابس»<sup>۱</sup> فیلسوف انگلیسی، «جان لاک»<sup>۲</sup> و «ژان-ژاک روسو»<sup>۳</sup> هستند که در قسمتهای بعد به تفصیل به بینش و دیدگاه آنها در خصوص منشاء شکل‌گیری و تحقق دولت-کشور می‌پردازیم.

### ۱-۲-۱ توماس هابس: ابتدای دولت-کشور بر زور و قدرت برای ایجاد تعادل میان منافع متضاد افراد بشر

توماس هابس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) اساس دولت-کشور را مبتنی بر زور و قدرت می‌داند. از نظر او، زمانی که انسانها زیر سیطره حکومت نباشند، بر حسب طبیعت با یکدیگر در مقام خصومت واقع می‌شوند چرا که منافع آنها در کشمکش و تضاد با هم قرار می‌گیرند. وی معتقد است رها نمودن افراد بشر به طبیعتشان، زمینه کشت‌وکشتار و جنگ‌وستیز را فراهم می‌آورد، چرا که مفهوم منافع مشترک در فطرت افراد بشری وجود ندارد. (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۴۴). در نظر هابس اصالت، با قدرت دولت است. در اندیشه وی اصالت قدرت دولت به حدی مورد تأکید قرار گرفته است که در مقام حل تعارض میان قانون و حاکم، اصالت را به حاکم می‌دهد. (آلتمن، ۱۳۸۶: ۸۲). بنابراین از نظر هابس دولت برای ایجاد تعادل در جامعه از این حق برخوردار است که حتی قوانین موجود در جامعه را نادیده بگیرد و قدرت و زور خود را اعمال نماید. از نظر توماس هابس غایت نخستین دولت، حفظ نظم در چهارچوب مرزها و جلب احترام به سرزمین و اتباع خویش در خارج از مرزهاست و از آنجا که منافع متضاد فراوان و متعدد است، یکی از وظایف دولت عمل قهرآمیز و سرکوبگریانه است تا خاطیان را بر سر جای خود بنشانند. پس وی تسلط حاکمیت بر همه جماعات انسانی موجود در قلمرو ارضی یک دولت-کشور را، به نحوی که هیچ‌یک از افراد و گروهها را یاری سلطه بر دولت نباشد را از لوازم نخستین تشکیل دولت-کشور می‌داند. (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۴۵).

### ۱-۲-۲ جان لاک: حمایت از حقوق و آزادی‌های اساسی افراد بشر و برابری آنها و طرفدار تشکیل دولت-کشور لیبرال

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) همانند هابس، از وجود دولت-کشور زورمدار حمایت می‌کند. لیکن بر لزوم تعادل قوا در قلمرو سرزمینی دولت-کشور به منظور تضمین عدالت و حسن اجرای قدرت دولت، نیز تأکید می‌ورزد. از نظر وی قوانین موجود در جامعه نباید به گونه‌ای وضع و اجرا شوند تا شرایط متمایزی برای برخی از افراد و جماعات انسانی به زیان سایر افراد و گروهها به وجود آورند. دولت، علاوه بر نیرومند بودن، باید خردمند نیز باشد. یعنی در عین اینکه می‌تواند خطاکاران و کج‌رفتاران را گوشمالی دهد، بین ارزشهای افراد، تمایز قائل شود. به نظر می‌رسد که اندیشه لاک، در جهت تفکیک قوا و حمایت از آزادی و حقوق افراد، یکی از سرچشمه‌های مهم دولت-کشور لیبرال را تشکیل می‌دهد. (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۴۵).

### ۱-۲-۳ ژان-ژاک روسو: تبیین واقعیت دولت-کشور بر مبنای تجربه و خردگرایی

ژان-ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) را نیز می‌توان در جرگه فلاسفه و متفکرانی قرار داد که با بذل توجه به مشاهده، تجربه و خردگرایی، به تبیین واقعیت دولت-کشور پرداخته‌اند. نظریه مشهور «قرارداد اجتماعی» کلاً از مجموعه بررسی‌ها و مطالعات او تولد یافته است. (قاضی، ۱۳۹۸: ۱۴۶). روسو فلسفه سیاسی خود را از آزادمنشی فطری انسان آغاز می‌کند و می‌گوید: «در یک

<sup>۱</sup> Thomas Hobbes

<sup>۲</sup> John Locke

<sup>۳</sup> Jean -Jacques Rousseau

جامعه سیاسی، همه اعضای آن، آزاد و برابر آفریده شده‌اند و تنها به رضای خود و برای رفع نیازشان ممکن است به زندگی اجتماعی تن در دهند. پس بسیار منطقی است اگر مبنای تشکیل اجتماع، پیمان ضمنی فرض شود که بین افراد ملت بسته شده است، و همین پیمان فرضی است که او قرارداد اجتماعی می‌نامد. «(کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۸۵). روسو معتقد است بر مبنای قرارداد اجتماعی، باید شرکتی تشکیل داد که با نیروی ناشی از اتحاد و همبستگی، جان و مال هر یک از شریکان حفظ شود و هر شریک در عین حال که با دیگران متحد است، تنها از خود فرمان برد و آزاد بماند و برای این منظور، باید هر یک از افراد جان و مال خود را در شرکت نهد و همه حقوق خود را واگذار کند تا همه برابر شوند و هیچ کس امتیازی بر دیگران نداشته باشد. برابری اشخاص بدین ترتیب تأمین می‌شود، چون آنان به رضای خود چنین قراردادی بسته‌اند و نمی‌توان ادعا کرد که دیگر آزاد نیستند. از نظر روسو این اتحاد شخصیت معنوی پیدا می‌کند و هر یک از افراد، در عین حال که باید فرمانبر شرکت باشد، خود نیز فرمانروا و عضو اتحادیه است. (کاتوزیان، ۱۳۹۸: ۸۷-۸۶). در نهایت روسو این‌گونه استدلال می‌کند که: «حکومتی که این چنین تشکیل می‌گردد، همه اقتدارها به شخصیت معنوی یعنی «کل» تعلق دارد. او حکمران است و هیچ کس حق ندارد از قوانینی که وضع می‌کند سرپیچی نماید، زیرا فرض این است که او به هنگام عقد قرار داد اجتماعی جان و مال و همه حقوق خود را به شرکت آورده است.» این اقتدار را روسو «حاکمیت ملی» می‌نامد که نه قابل واگذاری است و نه قابل تقسیم. (همان). مهمترین انتقادی که به نظریه قرارداد اجتماعی وارد گردیده این است که، قرارداد اجتماعی نمی‌تواند به تنهایی پدیده دولت‌کشور- را کاملاً توجیه نماید. لیکن در ایجاد این نگرش جامعه شناختی، بر مبنای توافق همگانی، که در برابر نظریه اجرای خود به خود قدرت دولتی واقع شده، نقش مؤثری داشته است. بر اساس بینش اخیر، زور و اجبار بدون رضایت همه افراد و اجتماع نمی‌تواند دولت-کشور مداوم و مستمر و قاطع را پایه نهد.

### ۱-۳ نظریه فطری بودن دولت-کشور بر مبنای حقوق فطری نوین

با آغاز قرن بیستم آموزه حقوق فطری مجدد احیا شد. برخی صاحب‌نظران علت این امر را نقاط ضعف آموزه حقوق وضعی می‌دانستند. آنها عقیده داشتند که ابتدای دولت-کشورها و روابط فی مابین آنها صرفاً بر پایه‌های حقوق وضعی مشکل‌آفرین است. زیرا دولت-کشورهای مستبد از حقوق و قانون در جهت نیل به اهداف نا مشروع خود سوء استفاده می‌کنند. لذا برای پرهیز از این وضعیت، باید به حقوق فطری توسل جست زیرا؛ آموزه‌های حقوق طبیعی، می‌تواند پایه‌های مستحکمی برای پیشگیری از خودکامگی دولت-کشورها در روابط آنها با افراد و گروه‌های انسانی موجود در درون قلمرو ارضی و همچنین روابط آنها در عرصه بین‌الملل باشد. این گروه از صاحب‌نظران با اذعان به اینکه امکان تفاسیر متفاوت از قوانین موضوعه همیشه وجود دارد، آن را انکار نمی‌کنند و اظهار می‌دارند که این امر فقدان قانون موضوعه را توجیه نمی‌کند. در همین راستا هواداران حقوق طبیعی در قرن بیستم دیدگاهی معتدل ارائه کردند. به گونه‌ای که ضمن به رسمیت شناختن حقوق وضعی، به تبعیت و تطبیق آن با حقوق فطری معتقد شدند. این دیدگاه، با حقوق طبیعی سنتی، بکلی متفاوت است. لذا ما این نحله از حقوق فطری یا طبیعی را، حقوق فطری نوین می‌نامیم. (مؤمنی، ۱۳۹۲: ۵۲). بر مبنای این نظریه، دولت-کشورها موظف می‌گردند علاوه بر رعایت قوانین موضوعه که توسط نهادهای داخلی خود برای حفظ نظم و امنیت جامعه وضع می‌نمایند به حقوق فطری افراد و گروه‌های بشری موجود در درون مرزهایشان احترام بگذارند.

## ۲- ارزیابی نظریات مطروحه

در این مبحث سعی در بررسی و ارزیابی مکتب حقوق فطری یا طبیعی در خصوص دولت-کشور، ارزیابی مکتب اسلام در خصوص دولت-کشور، ارزیابی مکتب اثباتی یا تحقیقی در خصوص دولت-کشور و ارزیابی مکتب سوسیالیسم در خصوص دولت-کشور خواهد شد.

### ۲-۱ ارزیابی مکتب حقوق فطری یا طبیعی در خصوص دولت-کشور

اگر مبانی فلسفی دولت-کشور را بر مبنای قواعد و مقررات فطری یا طبیعی بدانیم، نتیجه ضروری آن مشروع بودن مقاومت در برابر حاکمان و فرمانروایانی است، که به وضع قوانینی پرداخته‌اند که از مبنای اصلی خود پیروی ننموده و وجدان افراد بشری را پای بند نمی‌سازند. ولی برخی صاحب‌نظران بر این اعتقادند که این نوع داوری چندان هم ساده نیست، چرا که تکلیف اطاعت از قوانین وضع شده توسط دولت-کشورها، نیز یکی از قواعد شناخته شده اخلاقی است که از گذشته حکما و فلاسفه به آن پرداخته‌اند. پس در واقع باید درباره ارزش دو تکلیف «اطاعت» و «مقاومت» بر مبنای اوضاع و احوال به داوری نشست و معیاری شایسته و معقول برای این اقدام برگزید. (کاتوزیان، ۱۳۱: ۱۳۹۳). حکیمان پیرو اصل مقاومت، درباره شیوه آن اتفاق نظر ندارند و نگرانی آنها از ایجاد آشوب و هرج و مرج، موجب شده است که سه شیوه مختلف در این باره پیشنهاد کنند:

**مقاومت منفی:** «پیروان مشروع بودن این مقاومت می‌گویند هر کس حق دارد در وجدان خود قوانین و مقررات را ارزیابی کند و تشخیص دهد، به کدام قاعده باید با میل و رضا گردن نهد و کدام یک را فقط در صورت اجبار رعایت نماید. این گروه معتقدند که اگر چه اطاعت از قانون یک وظیفه اجتماعی است، ولی همه حق دارند درباره ارزش واقعی آن فکر کنند، بدون این که در عمل به دفاع بپردازند یا به تعرضی دست بزنند. آنها می‌توانند تا حد امکان، از اجرای قوانین مخالف حقوق بشر و آزادی‌های اساسی خودداری کنند.» (همان: ۱۳۲).

**مقاومت دفاعی:** «در دید کسانی که این طرز مقاومت را مجاز دانسته‌اند، هر کس حق دارد از اجرای قوانینی که خلاف حقوق بشر است خودداری و در برابر حاکمان و فرمانروایان ایستادگی و مقاومت کند و محاکم نیز، به نوبه خود، نباید این مقاومت را جرم شناسند. زیرا کسی که از حق خود دفاع می‌کند، در برابر تجاوز و ظلم ایستادگی کرده است.» (همان: ۱۳۳).

**مقاومت تعرضی:** دادن حق دفاع به ناراضیانی که قانون و یا اجرای آن را مخالف با حقوق بشر می‌دانند، در واقع مشروع شناختن تعرض به حکومت است و کار مدافع به تعرض می‌انجامد. حال باید دید که از نظر این دیدگاه چگونه تعرض به حکومتی که به سرکشی دست زده توجیه شده است؟

به نظر پاره‌ای از صاحب‌نظران، از جمله لاک و سن توماس داکن، دولتی که بر خلاف قوانین الهی و یا حقوق بشر به وضع قاعده بپردازد، غاصب است، و ملت حق دارد با چنین دولتی به مبارزه برخیزد. انقلابی که به منظور برانداختن این گونه دولت‌ها می‌شود امری است طبیعی و مشروع. (کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۱۳۴).

نگاهی اجمالی به شیوه‌های فوق‌الذکر، ما را به این نتیجه رهنمون می‌سازد که، اگر چه حکما و فلاسفه حقوق فطری در خصوص شیوه مقاومت در برابر نقض حقوق و آزادی‌های اساسی افراد انسانی اتفاق نظر ندارند، ولی همه آنها ضمن ملزم نمودن دولت-کشورها به رعایت حقوق و آزادی‌های اساسی انبای بشر، در عدم پذیرش مقاومت تعرضی، شورش و آشوب برخی گروه‌ها در برابر حکومت مرکزی دولت-کشور ناقض حقوق بشر اتفاق نظر دارند. چرا که حتی آن دسته از صاحب‌نظران که با مقاومت تعرضی جماعات انسانی در برابر دولت‌های ناقض قوانین الهی و یا حقوق بشر موافقت، با پیش کشیدن بحث انقلاب به منظور برانداختن حکومت ناقض حقوق انسانی، به نوعی عدم موافقت خود را با مقاومت تعرضی برخی از گروه‌های انسانی در برابر حکومت مرکزی و درخواست استقلال و

جدایی از آن، بیان نموده‌اند. به بیان دیگر هیچ یک از صاحب‌نظران و فلاسفه حقوق فطری یا طبیعی، حق مقاومتی تعرضی برای اقلیت‌های موجود در قلمرو ارضی یک دولت-کشور قائل نیستند، در حالیکه از دیدگاه آنها این برداشت حاصل می‌شود که مقاومت دفاعی و یا منفی را برای آنها جایز دانسته و مجاز می‌شمرند. نحله حقوق فطری نوین نیز مطلب اخیرالذکر را تأیید می‌نماید، چرا که ضمن اشاره و اذعان به معایب اتکای صرف به حقوق وضعی، به دلیل وجود امکان سوء استفاده دولت-کشورهای مستبد از حقوق و قانون در جهت دستیابی به اهداف نامشروع خود و توسل به حقوق طبیعی یا فطری برای اجتناب از چنین امکانی، حقوق وضعی را انکار نمی‌کند و رعایت حقوق موضوعه را به اندازه رعایت و احترام به حقوق فطری با اهمیت می‌داند.

## ۲-۲ ارزیابی مکتب اسلام در خصوص دولت-کشور

اما صاحب‌نظران مکتب فلسفی اسلام، ضمن بذل توجه به عوامل اجتناب‌ناپذیر اختلاط بین ملیت‌ها بیان داشته‌اند که: «بر اثر همین اختلاط قهری ملت‌ها، کمتر کشوری را می‌توان یافت که همه اتباع آن دارای نژاد و مذهب واحدی باشند و طبیعی است که در این کشورها شخص حاکم یا هیأت حاکمه از سیاست نژادی، مذهبی و یا ملیت خاصی پیروی کند و برخورداری از حکومت و یا قانون را مشروط به انطباق افراد با نظام حاکم آن کشور بدانند. در بیشتر اوقات اجرای این سیاست موجب محرومیت گروه‌هایی می‌شود که مشمول آن نظام نبوده و اغلب دشواری‌هایی نیز برای آنها فراهم می‌آید و از طرف هیأت حاکمه و اکثریت، مورد بی‌مهری و آزار قرار می‌گیرند و احياناً دچار سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها می‌شوند» (عمید زنجانی، ۱۳۹۰: ۲۰). سپس این گروه از فلاسفه مسلمان، ضمن اذعان به این که این مسئله که اقلیت‌ها و گروه‌های قومی و نژادی به هیچ وجه به عنوان گروهی که در مقابل اراده و مصالح اکثریت اختیاری در تعیین سرنوشت خود ندارند، مطرح نیست، اختلاف در نژاد و زبان و یا عناصر دیگر را موجبی برای اختلاف با اکثریت در برخورداری از حقوق اجتماعی ندانسته و چنین طرز فکری را مذموم و مردود دانسته‌اند. تجلی این طرز تفکر را می‌توان در کلام امیرمؤمنان علی (ع)، در برابر کسانی که به استناد شرافت خونی و نژادی از وی مطالبه امتیازاتی می‌کردند، یافت. آن حضرت در برابر این درخواست با بیانی کوتاه و عمیق فرمودند: «هر فردی که آیین ما را بپذیرد و پیمان ما را به عهده بگیرد ما حکم قرآن و قانون و مقررات اسلامی را درباره وی اجرا می‌کنیم و هیچ فردی را بر دیگری برتری نیست مگر به تقوی و وارستگی» (عمید زنجانی، ۱۳۹۰: ۲۹). اسلام حتی عدم اشتراک در مذهب را نیز پذیرفته و سکونت و همزیستی افراد غیر مسلمان را با شرایط خاصی در سرزمین‌ها و بلاد اسلامی بلامانع دانسته و حتی رعایت آزادی و امنیت و حقوق آنها را تضمین نموده است. این همزیستی توأم با احترام به حقوق و آزادی‌های اساسی افراد غیر مسلمان، بر مبنای یک قرارداد دو جانبه صورت می‌پذیرد که در اصطلاح فقه اسلامی تحت عنوان «عقد ذمه» نامیده می‌شود. نمونه بارز این قرارداد و معاهده، پیمان مشترک میان رسول اکرم (ص) و یهودیان مدینه در نخستین روزهای هجرت آن حضرت به مدینه است. پیامبر اکرم با انعقاد این پیمان، ضمن احترام به کیش و آیین یهودیان و تضمین رعایت حقوق انسانی آنها، قبایل مختلف مدینه را متحد ساخت. در واقع پیامبر اسلام، با پذیرفتن شرایط سنگین و تعهدات فراوان، زمینه صلح و همزیستی را فراهم نمود. آن حضرت حتی پیشنهاد صلح را با حفظ آزادی و جنبه‌های انسانی به صورت پیمان مشترک و قرارداد دو جانبه و بر اساس تراضی و توافق و مسئولیت‌های متقابل عرضه داشت.

همانگونه که مشاهده می‌شود حقوق و مزایا و آزادی‌هایی که در حقوق اسلامی برای اقلیت‌ها و گروه‌های قومی پیش‌بینی شده است؛ آثار سوء ناشی از حس بیگانه بودن را از بین می‌برد و پیوند معنوی و روح وحدت بین گروه‌های اقلیت و اکثریت را برقرار می‌سازد. از سوی دیگر مکتب اسلام به دولت قانونی جامعه اسلامی این اجازه را داده است که قرارداد رسمی موجود میان دولت-کشور اسلامی و گروه‌های اقلیت را در شرایطی نادیده بگیرد و آن را کان لم یکن اعلام بدارد و آن زمانی است که از طرف گروه‌های طرف معاهده خطر حتمی جامعه را تهدید کند و دشمن بخواهد پیمان فی مابین را سپری برای تقویت خویش قرار داده و با بهره



بردن از حسن نیت مسلمین در صدد نقض پیمان و خیانت به مسلمانان و یا تجاوز به حقوق مشروع آنان باشد. (همان: ۴۴). در چنین موقعیتی قرآن به جامعه اسلامی دستور داده است که: «وَمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ» (سوره انفال، آیه ۵۸) یعنی: «هرگاه از خیانت قومی بهرسانی عکس‌العملی برابر نشان بده (و پیمانشان را بر خودشان بازگردان و آنان را از این امر آگاهشان کن) خداوند خیانتکاران را هرگز دوست ندارد». در مقابل قانون اسلام در عین اینکه فسخ یک‌جانبه معاهده را از طرف مسلمین بجز تحت شرایط خاص، مشروع نمی‌شمارد به گروه‌ها و اقلیت‌های طرف متعاقد اجازه داده که هر گاه بخواهند با ترک قلمرو مسلمین قرارداد فی ما بین را کان لم یکن و منتفی سازند. با عنایت به مطالب فوق‌الذکر این واقعیت را به خوبی درک می‌نماییم که مکتب اسلام ضمن تأکید بر اتحاد و همبستگی در جامعه اسلامی بین اقوام و گروه‌های مختلف مذهبی، نژادی، زبانی و غیره و بذل توجه به رعایت حقوق و آزادی‌های اساسی همه آنها و اعطای حق ترک و خروج از قلمرو ارضی و حکومتی جامعه اسلامی، به هیچ وجه برای آنها حق تشکیل حکومتی جداگانه و مستقل از حکومت مرکزی قائل نگردیده و صرفاً با خروج آنها از قلمرو ارضی و سرزمینی جامعه موافقت نموده و آن را جزء حقوق آنها بر شمرده است.

## ۲-۳ ارزیابی مکتب اثباتی یا تحقیقی در خصوص دولت-کشور

فلاسفه و صاحب‌نظران مکتب اثباتی و یا تحقیقی و در رأس همه آنها کانت ضمن اشاره به تأثیر اجتناب‌ناپذیر واقعیات پیرامونی و اجتماعی بر نظام‌های حقوقی، و ارتباط میان رفتار خودسرانه یک دولت-کشور در داخل مرزها و سیاست‌های خارجی آن، دولت-کشوری را که حکومت آن بر مبنای «جمهوری» یعنی همان شکل حکومتی که ما امروزه آن را «لیبرال-دموکرات» می‌نامیم را بهترین نوع دولت-کشور می‌دانند چرا که هدف اصلی چنین حکومتی احترام و حمایت کامل از حقوق و آزادی‌های اساسی بشر است. در نظر کانت دموکراسی خالص زمینه استبداد را فراهم می‌آورد. توضیح وی از دموکراسی، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی (که پروسه‌ای از مشارکت سیاسی با احترام به حقوق بشر است) است. کانت معتقد است که یک سیستم خالص دموکراسی، چنانچه توسط حقوق افراد تعدیل نگردد، منجر به استبداد اکثریت خواهد شد. از نظر کانت قانون اساسی یک دولت-کشور جمهوری باید سه ویژگی اساسی از جمله، آزادی، فرایندهای صحیح و برابری را دارا باشد تا از نقض حقوق اقلیت توسط اکثریت جلوگیری به عمل آید. (باقری، ۱۳۸۸: ۱۵۳-۱۵۲). اما نظریه کانت در خصوص دولت-کشور لیبرال این پرسش را مطرح می‌نماید که: آیا وقتی یک دولت-کشور بر مبنای ضوابط نظریه کانت مشروع و موجه نباشد، یعنی هر گاه حقوق بشر را رعایت نکند و حکومت آن دموکراتیک نباشد، می‌توان نتیجه گرفت که گروه‌های افراد بتوانند به صرف اینکه می‌خواهند یک دولت-کشور لیبرال تأسیس کنند و به بهانه حق تعیین سرنوشت، در هر مکان و زمانی دولت-کشور تشکیل دهند؟ برخی اندیشمندان حقوق بین‌الملل بر این اعتقادند که «ایجاد دولت-کشور فقط تابع اصول لیبرالی مشروعیت نیست، بلکه این اصول شرط لازم و نه کافی برای مشروعیت یک دولت-کشور را به دست می‌دهد، در اینجا مسأله سرزمین و مسأله عدالت و انصاف هم مطرح است که نمی‌توان صرفاً با توسل به اصول مشروعیت دولت-کشور به نحوی که در نظریه کانت مطرح است آن را حل کرد.» (تسون، ۱۳۹۲: ۲۵۰). این گروه از صاحب‌نظران ضمن تعریف حق تعیین سرنوشت تحت عنوان:

استحقاق اکثریت یک گروه انسانی که در سرزمین معینی زندگی می‌کنند، به حقی که به موجب آن بتوانند به منظور جبران بی‌عدالتی سیاسی و بی‌عدالتی سرزمینی، در چهارچوب احترام به حقوق بشر و با رعایت منافع و انتظارات مشروع کسانی که بیرون از گروه هستند، در مورد جایگاه سیاسی و سازمان سیاسی خود تصمیم بگیرد و سرنوشت خود را تعیین کنند ابراز می‌دارند که سازماندهی سیاسی گروه و خط‌مشی همکاری اجتماعی آن باید بر اساس انتخابات و رأی‌گیری دموکراتیک تعیین شود. البته حق تعیین سرنوشت ملی (در سطح داخلی یا بین‌المللی) مربوط به همکاری سیاسی و اجتماعی است، همچنان که انتخاب نوع حکومت چنین است. اما

مسأله رعایت حقوق بشر، ربطی به سازماندهی داخلی گروه یا همکاری اجتماعی ندارد و در هر حال به عنوان یک اصل مطلق، لازمالرعایه است. افزون بر این آنها بیان می‌کنند که گروهی که می‌خواهند از حق تعیین سرنوشت خود به ویژه حق جدایی‌طلبی استفاده کنند باید انتظارات و منافع مشروع کسانی که بیرون از گروه قرار دارند را ملحوظ بدارند. به نظر این گروه نباید درباره اهمیت خواسته‌ها و انتظارات افراد یا واحدهای بیرون از گروه، به ویژه خواسته‌های دولت-کشور مرکزی مبالغه کرد. انتظارات مشروع آنها یا باید از موضع حقوق بشری باشد و یا از موضع مصلحت‌های معقول و جدی. آنها می‌گویند که دلایل دیگری که به اسم منافع و انتظارات مشروع دولت-کشور اصلی مطرح می‌شود، مانند ضرورت حفظ وحدت ملی یا تمامیت ارضی، اغلب ساختگی است و قابل دفاع نیست. این گروه از اندیشمندان معتقدند که گروه‌های مختلف صرفاً به اعتقاد اینکه ریشه قومی، مذهبی، زبانی و غیره دارند حق تعیین سرنوشت یا برخورداری از جایگاه سیاسی خاص، ندارند و تأکید و اصراری که امروزه در مورد دولت-کشور نژادی به عنوان مبنای «حق تعیین سرنوشت ملی» در سطح بین‌المللی می‌شود، صحیح نیست و چالش برانگیز است. (همان: ۲۵۴).

## ۲-۴ ارزیابی مکتب سوسیالیسم در خصوص دولت-کشور

در مکتب سوسیالیسم، به خصوص در فرضیه کارل مارکس، جامعه ایده آل جامعه‌ای است به اصطلاح بی‌طبقه، با مالکیت واحد همگانی مردم بر وسایل تولید، برابری کامل اجتماعی همه اعضای جامعه. بر این اساس به طور مختصر می‌توان اساس تفکر مارکسیستی را در موارد ذیل خلاصه نمود:

الف- اقتصاد تعیین کننده است و تاریخ چیزی نیست جز جنگ‌های طبقاتی و مبارزه میان گروه‌هایی که منافع اقتصادی آنها با هم متضاد و متعارض است. بدین ترتیب جنگ‌های طبقاتی در مراحل مختلف تاریخی ابتدا میان بردگان و برده‌داران و سپس میان فئودال‌ها و سرف‌ها<sup>۱</sup> یا دهقانان فقیر و بی زمین و بالاخره میان سرمایه‌داران و کارگران در می‌گیرد و سپس به پیروزی طبقه کارگر یا پرولتاریا<sup>۲</sup>.

ب- دولت‌ها نقش و وظیفه‌ای جز تأمین طبقه حاکم ندارند و در جوامع سرمایه‌داری، دولت حافظ منافع صاحبان سرمایه‌ها و استثمار طبقه کارگر است. این فشار و استثمار فقط هنگامی خاتمه خواهد یافت که مالکیت خصوصی، از میان برداشته شود و طبقه کارگر حکومت را در دست گیرد. همانگونه که ملاحظه می‌گردد این مکتب فلسفی اساس یک دولت-کشور- را صرفاً اقتصاد می‌داند و حقوق گروه‌های مورد استثمار موجود در یک دولت-کشور از جمله حق تعیین سرنوشت آنها را فقط در چهارچوب تأمین منافع اقتصادی و امحای حکومت سرمایه‌داری و جایگزینی آن با حکومت پرولتاریایی، از هر طریق ممکن و بدون توجه به سایر حقوق و آزادی‌های اساسی انبای بشر می‌داند. در این مکتب انقلاب و برچیدن حکومت قبلی و برپا داشتن حکومتی جدید از کارگران مورد استثمار امری پذیرفته شده است. به بیان دیگر می‌توان گفت که در این مکتب فلسفی گروه‌های کارگر جامعه بدون داشتن حق جدایی از سرزمین دولت-کشور اصلی، به منظور احقاق حقوق اقتصادی مورد تضییع خود، حق انقلاب و سرنگونی حکومت و رژیم سرمایه‌داری را دارند.

<sup>۱</sup> روستاییان ناآزاد - Serf

<sup>۲</sup> proletariat

### ۳- کارکردهای سنتی و نوین دولت-کشورها در عرصه داخلی و بین‌المللی

در این مبحث کارکردهای سنتی و نوین دولت-کشورها در طی دو گفتار عرصه داخلی و بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

#### ۳-۱ کارکردهای سنتی و نوین دولت-کشورها در عرصه داخلی

ذات انسان، به طور کلی، میل چندانی به زندگی اجتماعی ندارد و تنها ترس از تنهایی و این‌که در تنهایی خطراتی جدی همواره او را تهدید می‌کند و رسیدن به این باور که برای دستیابی به امنیتی پایدار به دیگران نیاز دارد، او را به سمت زندگی اجتماعی و متعاقب آن تشکیل دولت-کشور سوق داده است. (دورانت، ۱۳۹۱: ۲۷). بدین ترتیب دولت-کشور یک تأسیس لازم و ضروری است، زیرا زائیده احتیاجات مبرم زندگی بشر است. آدمی احتیاج به دولت-کشور دارد تا نیازمندی‌های متنوع او و در رأس آنها امنیتش را تأمین نماید. (عالیخانی، ۱۳۸۱: ۴۹). تأمین نیازمندی‌های بشری بدون وجود قدرت تنظیم‌کننده و کنترل‌کننده دولت-کشور امری محال می‌نماید. غیبت دولت-کشور به منزله غیبت امنیت و غیبت امنیت به معنی حضور هرج و مرج در میان اجتماعات انسانی است. بر همین اساس از دیر باز اولین و مهمترین وظیفه و کارکرد یک دولت-کشور توانمند و کارآمد در عرصه داخلی، برقراری امنیت و ثبات بوده و هست. لذا دولت-کشورها برای به انجام رسانیدن این وظیفه خطیر، همواره تلاش نموده‌اند به تعریف و حد گذاری آزادی‌ها و حقوق افراد و کیفی دادن کسانی که از آن حدود پا فراتر نهاده، اقدام نمایند. و اما در تعریف امنیت می‌توان گفت: «امنیت عبارت است از اطمینان خاطر که بر اساس آن، افراد در جامعه‌ای که زندگی می‌کنند نسبت به حفظ جان، حیثیت و حقوق مادی و معنوی خود بیم و هراسی نداشته باشند». (خسروی، ۱۳۸۸: ۱۸۵-۱۸۴). واضح است که در صورت عدم وجود چنین اطمینان خاطر، آدمی قادر به حفظ کرامت انسانی و خود شکوفایی فردی و اجتماعی نخواهد بود. (همان) تاریخ دولت-کشورها نشان می‌دهد که هر زمان دستگاه‌های حکومتی در برقراری این مهم، کوتاهی نموده و یا در اجرای آن عاجز بوده‌اند با واکنش‌ها و عکس‌العمل‌های شدید افراد و گروه‌های انسانی تحت کنترلشان مواجه گردیده‌اند. اغلب مخاصمات، شورش‌ها و اغتشاشات گروه‌ها و اقلیت‌های درون دولت-کشورها نتیجه همین مسئله بوده و هست. این گروه‌ها که در غالب موارد به دلیل نقض حقوق اساسی‌شان از جمله حق حیات، حق آزادی آیین و مذهب و ... دست به شورش زده‌اند در واقع به ناتوانی دولت-کشور متبوعشان در برقراری امنیت اعتراض داشته‌اند. شایان ذکر است که، امروزه، به موازات توسعه و پیشرفت جوامع، مقوله امنیت ابعاد مختلفی پیدا کرده و به شاخه‌ها و زیرشاخه‌های متعددی تقسیم گردیده که با توجه به زمینه‌های کاربرد آنها می‌توان از امنیت فردی؛ یعنی امنیت جان، مال و آبروی افراد بشری، امنیت اجتماعی؛ یعنی حالت فراغت همگانی از تهدیدی که کردار غیرقانونی دولت یا دستگاه‌های دولتی و یا فرد یا گروهی از افراد بشری در تمامی یا بخشی از جامعه پدید می‌آورند، امنیت ملی؛ یعنی حالتی که به موجب آن ملتی فارغ از تهدید از دست دادن تمام یا بخشی از دارایی، جمعیت و خاک خود، در آن به سر می‌برد، امنیت فرهنگی، امنیت اقتصادی، امنیت سایبری و ... نام برد که این خود از سنگین‌تر شدن وظیفه دولت-کشورها در این زمینه خبر می‌دهد. تردیدی وجود ندارد که با برقراری امنیت همه‌جانبه در یک جامعه، «اجزای آن با یکدیگر سازگار و در نتیجه صلح و ثبات عیان می‌گردد.» (دورانت، ۱۳۹۱: ۲۸). و اما در کنار این کارکرد سنتی در فضای داخلی جوامع، امروزه ما شاهد کارکردهای نوین و تازه‌ای از جانب دولت-کشورها هستیم که به وضوح نشان از گستردگی و توسیع معنا و مفهوم دولت-کشور می‌دهد. بارزترین این نوع از کارکردها را می‌توان در تلاش دولت-کشورها برای تقویت و احترام هر چه بیشتر به حقوق و آزادی‌های افراد و گروه‌های انسانی دید. خوشبختانه «مبارزات و قیام‌های مردم از گذشته تاکنون در سراسر جهان به خاطر این حقوق و آزادی‌ها ثمر بخش بوده» (مدنی، ۱۳۸۵: ۱۹۸). به طوری که امروزه حقوق و آزادی‌های اساسی افراد یک ملت، به یکی از مباحث محوری نظام‌های سیاسی تبدیل گردیده که اغلب در قوانین اساسی دولت-کشورها بر آن تأکید می‌شود و دولت-کشورهای مختلف جهان می‌کوشند آنها را سرلوحه سیاست‌ها و اقدامات خود قرار دهند. شایان ذکر است که «حقوق و

آزادی‌های بنیادین بشر در واقع همچون سد محکمی است در برابر قدرت مطلقه حاکمه و نماد محدودیت قدرت سیاسی در روابط دولت-کشور با اتباعش تلقی می‌گردند» (خسروی، ۱۳۸۸: ۱۷۸). و اما مهمترین حقوق و آزادی‌های اساسی و بنیادین افراد بشر شامل: الف- حقوق و آزادی‌های مربوط به اعمال فردی که خود شامل: حق و آزادی: امنیت، مصونیت مسکن، تعرض ناپذیری مکاتبات و رفت و آمد.

ب- حقوق و آزادی‌های مربوط به اندیشه که در برگیرنده: حق و آزادی: عقیده و آیین، آموزش و پرورش، اطلاعات و نمایش.

ج- حقوق و آزادی‌های مربوط به گروه‌بندی شامل: حق و آزادی تجمع و پیوستن به سازمان‌ها.

د- حقوق و آزادی‌های مربوط به مسائل اقتصادی و اجتماعی شامل: حق و آزادی: مالکیت، بازرگانی و صنعتی، کار و تشکیل سندیکا است که دولت-کشورها ملزم به فراهم آوردن زمینه برای اعمال آنها، در چهارچوب قوانین منبعث از اراده عام، که محدوده اعمال افراد، به درستی و بر مبنای عدالت، در آنها ترسیم شده باشد، هستند. (قاضی، ۱۳۹۸: ۵۵۶). واضح است که اقدام به چنین امر خطیری نیازمند یک قدرت و رژیم سیاسی بهره‌مند از صلاحیت است که بر اجتماع تشکیل دهنده‌اش تسلط و چیرگی داشته باشد و بتواند اقتدار دولتی که نماینده آن است را به منصفه ظهور برساند. بدین ترتیب گزاره نیست اگر بگوییم این نوع کارکرد، این معنی از دولت-کشور را به ذهن متبادر می‌نماید که: دولت-کشور چهارچوبی از حقوق و هنجارهاست که زندگی عمومی در آن جریان می‌یابد، و قدرت عمومی در جهت تحقق آن حقوق و هنجارها به کار گرفته می‌شود. بدیهی است که عدم موفقیت در به انجام رسانیدن این کارکرد موجبات نارضایتی افراد بشری و به تبع آن تلاش برای احقاق حقوق و آزادی‌های نقض شده را فراهم می‌آورد. تلاشی که کمتر اتفاق می‌افتد از طرق مسالمت‌آمیز صورت بگیرد. از دیگر کارکردهای نوین دولت-کشورها می‌توان به حکمرانی خوب و مطلوب اشاره نمود. اصطلاح حکمرانی خوب و مطلوب اولین بار در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ توسط بانک جهانی مطرح گردید و تأکید آن بر تصمیماتی بود که امکان تأثیرگذاری بر عملکرد اقتصادی دولت-کشورها را فراهم می‌ساخت. (دباغ و نفری، ۱۳۸۸: ۵). بعدها علاوه بر بعد اقتصادی یک بعد سیاسی نیز به آن افزوده گردید که با شاخصه‌هایی چون مسئولیت‌پذیری<sup>۱</sup>، پاسخ‌گویی<sup>۲</sup>، تحقق حقوق اساسی و بنیادین افراد<sup>۳</sup>، کارآمدی و اثربخشی<sup>۴</sup>، شفافیت<sup>۵</sup> و اجماع<sup>۶</sup>، مشارکت<sup>۷</sup> و عدم تبعیض و رعایت تساوی حقوق و جامعیت<sup>۸</sup> مشخص می‌گردد. لازم به ذکر است که این اصول و ویژگی‌ها زنجیروار به هم متصل بوده به گونه‌ای که اجرایی شدن هر کدام از آنها، مستلزم اجرایی شدن سایر اصول می‌باشد. تعاریف متعددی از حکمرانی مطلوب و خوب توسط برخی اندیشمندان و صاحب‌نظران ارائه شده است. در یک تعریف، از حکمرانی مطلوب به عنوان «فرایندی مداوم و پیوسته که از طریق آن می‌توان منافع متضاد و یا متنوع

---

<sup>۱</sup> Responsiveness

<sup>۲</sup> Accountability

<sup>۳</sup> Realization of Human Rights

<sup>۴</sup> Effectiveness

<sup>۵</sup> Transparency

<sup>۶</sup> Consensus

<sup>۷</sup> Participation

<sup>۸</sup> Inclusiveness

را هم ساز نمود و یک اقدام همکاری جویانه اتخاذ کرد یاد شده است». (شاحیدر، ۱۳۹۱: ۳۵۷). در تعریفی دیگر که مرکز سکونت‌گاه‌های انسانی سازمان ملل متحد<sup>۱</sup> در سال ۲۰۰۵ از حکمرانی مطلوب ارائه داده آمده است:

«حکمرانی مطلوب، مجموعه‌ای از اقدامات فردی و نهادی، عمومی و خصوصی برای برنامه ریزی و اداره مشترک امور است و فرایند مستمری از ایجاد تفاهم میان منافع متفاوت و متضاد است که در قالب اقدامات مشارکتی و سازگار حرکت می‌کند و شامل نهادهای رسمی و غیررسمی می‌شود».

با تعمق در تعاریف فوق‌الذکر این نکته عیان می‌شود که هر دو آنها بر فرایند بودن حکمرانی تصریح دارند به این معنی که تصمیمات در درون یک دولت-کشور با توجه به روابط پیچیده میان بازیگران با سلايق و اولویت‌های متفاوت گرفته می‌شوند به گونه‌ای که هیچ گروهی از گروه‌های انسانی در فرایند تصمیم سازی نادیده گرفته نمی‌شود. طبیعتاً نتیجه چنین اقدامی برقراری ارتباط نزدیک میان گروه‌های مردمی با دست اندرکاران حکومتی و کاهش نارضایتی افراد از آنها و احترام به خواست و نظر اقلیت‌ها در تعیین سرنوشتشان خواهد بود. این شیوه حکمرانی که برخی از مؤلفین و صاحب‌نظران به حق از آن به «به زمامداری» یاد کرده‌اند (شاحیدر، ۱۳۹۱: ۳۵۷) از پتانسیل بالایی برای برقراری همزیستی مسالمت‌آمیز بین گروه‌ها و قومیت‌هایی که در درون مرزهای یک دولت-کشور ساکن هستند برخوردار است. در پیش گرفتن چنین شیوه‌ای از حکمرانی توسط زمامداران دولت-کشورهای چند قومیتی توفیق آنها در برآوردن انتظارات منطقی تمامی گروه‌ها و قومیت‌ها و در نتیجه تأمین احساس رضایت آنها را تا حدود زیادی ارتقا می‌دهد. واضح است که نتیجه نهایی چنین شیوه ای کاهش تنش‌ها و تضادها میان این گروه‌ها و دولت مرکزی و در نتیجه کاهش ادعاهای تجزیه خواهی و استقلالطلبی از جانب آنها خواهد بود.

### ۳-۲ کارکردهای سنتی و نوین دولت-کشورها در عرصه بین‌المللی

نگاهی اجمالی به تاریخ شکل‌گیری دولت-کشورها نشان می‌دهد که این موجودیت‌ها در همه ادوار تاریخ، از گذشته تا کنون، مراقبت از مرزها و در نتیجه دفاع در برابر تعدی و تجاوز بیگانگان به حدود و ثغور آنها را اولین و مهمترین وظیفه خود در عرصه بین‌الملل دانسته و می‌دانند. وقوع درگیری‌ها و جنگ‌های خونین در گذشته و انعقاد معاهدات بین‌الدولی در خصوص حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات مرزی در حال حاضر، از جمله تلاش‌های صورت گرفته برای به انجام رسانیدن این کارکرد مهم و سنتی در روابط بین‌المللی بوده و هست. و اما دولت-کشورها به تدریج و به موازات اهتمام برای حفظ تمامیت ارضی و دفاع از امنیت و استقلال ملی، فراهم آوردن رفاه، آسایش و شرایط زیست بهتر برای اتباعشان را نیز ملحوظ نظر قرار داده و همین مسأله بعدها زمینه ساز برقراری روابط گسترده تجاری، اقتصادی و بازرگانی میان آنها گردید. به طوری که امروزه این روابط از چنان وسعتی برخوردار است که دولت-کشورها برای به نظم کشیدن و قانونمند ساختن آنها علاوه بر توافقات دو جانبه اقدام به عقد پیمانها و معاهدات جهانی و منطقه‌ای بسیاری کرده اند. وجود یک گرایش حقوقی بین‌المللی تحت عنوان «حقوق بین‌الملل اقتصادی» و همچنین پیدایش شاخه‌ای از حقوق تحت عنوان «حقوق تجارت بین‌الملل» را می‌توان نتیجه این روابط وسیع و گسترده دانست. از سوی دیگر با پیشرفت تدریجی روابط بازرگانی و اقتصادی امکان سرمایه گذاری‌های کلان و تأسیس شرکت‌های تجاری توسط اتباع یک دولت-کشور در قلمرو

<sup>۱</sup> UN-HABITAT

آژانس سازمان ملل متحد برای اسکان انسانی و توسعه پایدار شهری است که در سال ۱۹۷۸ بر اساس قطعنامه شماره ۳۳۲۷ مجمع عمومی در ونکوور کانادا تأسیس شد.

سرزمینی و حاکمیتی دولت-کشورهای دیگر نیز فراهم شد. از آنجا که این نوع سرمایه‌گذاری یعنی انتقال سرمایه اشخاص اعم از حقوقی یا حقیقی از سرزمین دولت-کشور متبوع به سرزمین دولت-کشور بیگانه همواره با خطرات جدی از قبیل مصادره یا ملی کردن همراه بوده؛ دولت-کشورها با پذیرش یک کارکرد بین‌المللی نوین دیگر، اقدام به تأسیس نهاد بین‌المللی «حمایت دیپلماتیک» نمودند که به موجب آن، چنانچه تبعه یک دولت-کشور توسط دولت-کشور دیگری دچار ضرر و زیان شود، دولت-کشور متبوع وی می‌تواند در اجرای اصل حمایت دیپلماتیک، دعوی تبعه خود را تصدی کرده و خود رأساً طرف دعوی قرار گیرد. (مقتدر، ۱۳۸۷: ۱۵۶).

در واقع در این حالت «ادعای شخصی به ادعای کشوری تبدیل می‌شود و حمایت دیپلماتیک به نوعی لوحرگردان شبیه خواهد شد که رسیدگی قضایی را از سطح داخلی به سطح بین‌المللی می‌رساند و رابطه اولیه فرد متضرر و کشور مسئول را به رابطه دولت-کشور متبوع متقاضی و دولت-کشور مسئول مبدل می‌سازد.» (ضیایی بیگدلی، ۱۴۰۰: ۴۸۷). لازم به توضیح است که حمایت دیپلماتیک صرفاً در زمینه زیانهای اقتصادی و مالی کاربرد ندارد بلکه در صورت وقوع ضررهای جانی و حیثیتی نیز می‌توان با استفاده از آن به طرح دعوی علیه دولت-کشور مسئول پرداخت. از دیگر کارکردهای نوین دولت-کشورها در عرصه روابط خارجی و بین‌المللی، احترام به حقوق بشر و رعایت آزادی‌های اساسی افراد انسانی است. جامعه جهانی امروز، پس از جنگ جهانی دوم بر اساس منشور ملل متحد به پاره‌ای حقوق و آزادی‌ها وصف مقبولیت بین‌المللی بخشیده و علیرغم وجود تفاوت و اختلاف در نظامهای حکومتی دولت-کشورها از آنها می‌خواهد که آن حقوق را رعایت کنند و به آنها احترام بگذارند. (مهرپور، ۱۳۹۰: ۱۱). تا قبل از جنگ جهانی دوم و تشکیل سازمان ملل متحد، حتی در زمان حیات جامعه ملل، هیچ‌گونه الزام بین‌المللی برای رعایت حقوق بشر وجود نداشت. نقض وحشتناک حقوق انسانها و جنایات و فجایع ضد بشری دوران جنگ جهانی دوم این ذهنیت را بوجود آورد که اگر جامعه جهانی از یک نظام کارآمد برای حمایت از حقوق و آزادی‌های بشری برخوردار بود، (همان: ۳۶) این احتمال وجود داشت که این‌گونه نقض حقوق انسانی و احتمالاً خود جنگ رخ ندهد. از آن زمان به بعد مسئله توجه بین‌المللی به حقوق و آزادی‌های اساسی افراد انسانی و خروج این حقوق از صلاحیت انحصاری مقررات داخلی دولت-کشورها مطرح گردید چرا که دیگر جامعه بین‌المللی به این مسئله واقف شده بود که رعایت و احترام به حقوق بنیادین بشری بیش از هر چیز دیگر برای زندگی با کرامت انسانی لازم و ضروری است. بر همین اساس امروزه «حق هر فردی از افراد انسانی به بهره‌مندی از کلیه حقوق انسانی و آزادی‌های بنیادین، بدون تبعیض، تبدیل به قلب اسناد و قواعد حقوق بشری شده است» (Rhône, ۲۰۰۵, p.۹۷) بند ۳ ماده ۱ منشور سازمان ملل متحد را می‌توان تجلی‌گاه این بذل توجه دانست. در این بند از اعضای جامعه بین‌المللی در راستای پیشبرد و تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین وی بدون هیچ‌گونه تبعیض از حیث نژاد، جنس، زبان یا مذهب دعوت به مساعدت و همکاری شده است.<sup>۱</sup> همچنین همین مسئله یعنی احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی وی بدون هیچ‌گونه تبعیض نژادی، مذهبی و ... مجدداً در ماده ۵۵ منشور<sup>۲</sup> به عنوان یک ضرورت برای تأمین روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه بین‌المللی مورد تصریح قرار گرفته و به دنبال آن به موجب ماده ۵۶ از همه اعضا

<sup>۱</sup> بند ۳ ماده ۱ منشور مقرر می‌دارد: حصول همکاری بین‌المللی در حل مسائل بین‌المللی که دارای جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یا بشر دوستی است و در پیشبرد و تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همگان بدون تمایز از حیث نژاد، جنس، زبان یا مذهب و ...

<sup>۲</sup> با توجه به ضرورت ایجاد شرایط ثبات و رفاه برای تأمین روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه بین‌الملل بر اساس احترام به اصل تساوی حقوق و خود مختاری ملل، سازمان ملل متحد امور زیر را تشویق خواهد کرد.

ج: احترام جهانی و مؤثر حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه بدون تبعیض از حیث نژاد، جنس، زبان یا مذهب

سازمان درخواست شده است متعهد گردند که با اقدامات جمعی و فردی خود راه رسیدن به هدف فوقالذکر را هموار نمایند. به دنبال این تحول چشمگیر در زمینه حقوق افراد انسانی اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ مجمع عمومی، به نحو قابل ملاحظه‌ای به طور مشروح و مفصل حقوق بشر و آزادی‌های اساسی مورد نظر منشور را تبیین نمود و از کلیه اعضای سازمان ملل متحد اتخاذ تدابیر تدریجی ملی و بین‌المللی برای شناسایی و اجرای واقعی آنها، چه در بین مردمی که در قلمرو آنها می‌باشند و چه در میان خودشان را خواستار شد. خوشبختانه به دنبال این تدابیر و الزامات بین‌المللی بسیاری از دولت-کشورها اقدام به تأسیس نهادهای ملی حقوق بشری در قلمرو ارضی خود نمودند تا بتوانند به وظیفه جدید بین‌المللی خود جامه عمل بپوشانند.

امروزه این نهادهای ملی، به عنوان یک پل ارتباطی میان سیستم‌های داخلی و بین‌المللی محافظت از حقوق بشر، عمل می‌نمایند و در اغلب موارد با ایفای نقش به عنوان یک منبع اطلاعاتی حقوق بشری اقدام به ارائه مشاوره به دولت-کشور متبوع خود از یک سو و گزارش موارد نقض جدی حقوق بشر به نهادهای بین‌المللی از سوی دیگر می‌نمایند. اگر چه با این حرکت بنیادین یعنی بین‌المللی کردن حقوق بشر و آزادی‌های اساسی وی، دیگر دولت-کشورها نمی‌توانند مدعی گردند که حقوق بشر یک مسئله داخلی که صرفاً در صلاحیت مقررات داخلی شان قرار دارد است ولی باید مراقب بود که این مسئله هم نباید تبدیل به یک مجوز برای مداخله دولت-کشورها در امور داخلی همدیگر شود. رعایت این کارکرد از جانب دولت-کشورها بدون هیچ‌گونه تبعیض، آنچنان که قواعد حقوق بشری چه در عرصه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی به آنها اذعان داشته اند، قطعاً می‌تواند موجب همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های مختلف موجود در درون مرزهای یک دولت-کشور و به عنوان عاملی بازدارنده در مقابل ادعاهای جدایی‌خواهی و استقلال‌طلبی عمل نماید.

#### ۴- اشکال و گونه‌های مختلف دولت-کشورها در جامعه جهانی و مقایسه آنها با یکدیگر

در عصر کنونی دولت-کشورهای موجود را به لحاظ شکل و گونه می‌توان از دو دیدگاه متفاوت تقسیم‌بندی نمود: الف- از دیدگاه سیاسی ب- از دیدگاه حقوقی.

«در صورتی که دولت-کشورها را از دیدگاه سیاسی طبقه‌بندی کنیم می‌توانیم از دولت لیبرال، دولت سوسیالیستی، دولت کمونی، دولت صنفی، دولت فاشیستی و دولت نظامی و نظایر آن سخن برانیم. معیار این‌گونه طبقه‌بندی در فلسفه سیاسی و اجتماعی دولت-کشور نهفته است، یعنی فلسفه‌ای که دولت-کشور، خود در صدد تحقق یا کمک به تحقق آن است. صفات فوق بیان‌کننده ماهیت، هدف‌ها و گرایش‌های قدرت موجود در دولت-کشور است. لیکن طبقه‌بندی دولت-کشورها از دیدگاه حقوقی، از اصل و پایه، متفاوت است. چرا که در این نوع بینش ساختار داخلی و سازمانی دولت-کشور، و چگونگی و نحوه توزیع قدرت در آن مورد توجه قرار می‌گیرد.» (قاضی، ۱۳۹۸: ۳۰۲). لذا با عطف توجه به ساختار درونی دولت-کشورها و چگونگی توزیع قدرت در نهادها، دولت-کشورها دارای اشکال و گونه‌های مختلف هستند که عمده‌ترین آنها دولت-کشورهای تک ساخت یا بسیط و دولت-کشورهای مرکب یا چند پارچه هستند که در قسمتهای بعد به آنها پرداخته می‌شود.

#### ۴-۱ دولت-کشورهای تک ساخت یا بسیط

دولت‌کشورهای- یک پارچه و تک ساخت عمدتاً با مرکزیت سیاسی واحد، مبتنی بر وحدت عناصر، یعنی وحدت تشکیلات، جمعیت و سرزمین و با یک شخصیت حقوقی واحد و همچنین قانون اساسی واحد اداره می‌شوند. در این گروه از دولت-کشورها مرکز اصلی سه قوه حکومتی در پایتخت مملکت است و دیگر تقسیم‌بندیهای دولت-کشور نظیر استان‌ها، شهرستان‌ها و یا بخش‌ها صاحب اختیار و قدرت تصمیم‌گیری نیستند، بلکه از هر جهت تابع و مطیع قدرت مرکزی در پایتخت می‌باشند. (عالیخانی، ۱۳۸۱: ۱۱۲۵-۱۲۴). دولت-کشورهایی نظیر ایران، فرانسه، اسپانیا و ... دارای ترکیب تک ساخت و یک پارچه‌اند.

گرایش اولیه و نخستین دولت-کشورها به سوی تمرکزطلبی و یکپارچه‌سازی است که از همان آغاز پیدایش دولت-کشورها به چشم می‌خورد. یعنی این‌که ابتدا یک مرکز جاذبه قدرت پدید می‌آید و سپس این مرکز دست به جذب و هضم کلیه مراکز دیگر می‌زند. (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۲۵). با این حال با توجه به گستردگی جمعیت و سرزمین و به منظور تسهیل مدیریت عمومی دولت-کشور و در نظر گرفتن وضعیت‌های جغرافیایی، اداری، فرهنگی و اقتصادی دولت-کشور بسیط به دو نوع متمرکز و غیر متمرکز تقسیم می‌شود:

#### ۴-۱-۱ دولت-کشور بسیط متمرکز

در این نوع از دولت-کشورها «همه نقاط کشور تابع یک مرکز است که فرماندهی و تصمیم‌گیری تمام امور ملی و محلی را بر عهده دارد و تمام امور توسط مأموران مرکزی اداره می‌شود» (خسروی، ۱۳۸۸: ۸۱) به بیان دیگر در این نوع از دولت-کشورها یگانگی سیاسی و یگانگی اداری با هم یک‌جا به دست دولت-کشور است و همه اقتدارات دولتی در پایتخت متمرکز است. (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۲۶) از آنجا که این‌گونه تمرکزطلبی هیچ‌گاه کمال مطلوب نبوده و دولت-کشورهایی که از مساحت و ابعاد و یا نیروی انسانی و جمعیت در مقیاس وسیعی برخوردار هستند نمی‌توانند با تمرکز مطلق امور به سهولت ادامه حیات دهند به نظامهای عدم تمرکز، که وحدت انضمامی و منطقه‌گرایی از انواع آن است، روی آوردند تا بتوانند از این طریق به جبران نواقص سیستم متمرکز بپردازند.

#### ۴-۱-۲ دولت-کشور بسیط غیر متمرکز

در دولت-کشورهایی که از این سیستم پیروی می‌کنند باز هم تصمیمات مهم مملکتی در امور مختلف از جمله مسائل قضایی، قانونگذاری و خط مشی‌های کلی سیاسی به دست نهادها و مقامات مافوق و در مرکز اتخاذ می‌شود. لیکن برخی اختیارات، که جنبه محلی، اداری و اجرایی دارند به انحاء مختلف به نهادها و مقامات خارج از مرکز سپرده می‌شود. به گونه‌ای که می‌توان گفت که یک نوع اعطاء یا تفویض اختیار صورت گرفته است. در این نوع سیستم قانونگذار اختیار تصمیم‌گیری در امور اجرایی را به نهادهای محلی تفویض می‌نماید تا آنها با صلاحدید خود و بدون اینکه از لحاظ حاکمیت رقیب مرکز باشند امور اداری و اجرایی محل را انجام دهند. (مدنی، ۱۳۸۵: ۱۰۳). اما نظام عدم تمرکز از صور گوناگونی برخوردار است. این تنوع و گوناگونی که از نحوه قانونگذاری نشأت می‌گیرد. در واقع در صدد پاسخ‌گویی به خواسته‌های گروههای مختلف مردمی که هر کدام به دلایل خاص در شمار جمعیت تشکیل دهنده دولت-کشور قرار گرفته‌اند، می‌باشد. و اما اشکال مختلف نظام عدم تمرکز به شرح ذیل طراحی شده‌اند.

#### الف- وحدت انضمامی

در برخی از دولت-کشورهای یک‌پارچه و بسیط نظام متحدالشکل قانونی وجود ندارد. به بیان دیگر در این گروه از دولت-کشورها به دلیل تنوع محدوده سرزمینی «قانونگذار یکی است ولی قانون-گذاری متنوع است» (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۲۸) بدین ترتیب علیرغم وجود قانونگذار واحد، قوانین در همه بخش‌های دولت-کشور یکسان و مشابه نیستند. (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۸۶: ۴۲). دلیل اصلی پیدایش نظام وحدت انضمامی از آن جهت است که در برخی از دولت-کشورها، سرزمین‌هایی وجود دارد که از طرق مختلف، مثلاً از طریق یک توافق به سرزمین دولت-کشور منضم گردیده است، لذا با توجه به شرایط و مقتضیات خاص آن سرزمین، قانونگذار اقدام به وضع قانون نموده که از قابلیت اجرایی چندانی در دیگر بخش‌های آن دولت-کشور برخوردار نیستند. برای مثال دولت-کشور انگلستان یا بریتانیای کبیر از انضمام سرزمین‌های ولز، ایرلند شمالی و اسکاتلند تشکیل شده است که هر کدام از این سرزمین‌ها از قوانینی برخوردارند که اگر چه در چهارچوب قوانین انگلستان عمل می‌کنند ولی با آنها تفاوت‌هایی هم دارند.

#### ب- منطقه‌گرایی



«در این سیستم، دولت-کشور بسیط و یک پارچه به مناطق مختلف تقسیم می‌شود. معیارهایی که می‌توانند عامل تقسیم‌بندی دولت-کشور به چند منطقه شوند، می‌توانند جنبه جغرافیایی، اقلیمی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و نژادی داشته باشند» (خسروی، ۱۳۸۸: ۸۵). آقای قاضی در کتاب حقوق اساسی و نهادهای سیاسی خود، منطقه را این‌گونه تعریف نموده است: «منطقه عبارت از آن قسمت از دولت-کشور است که، در جمع دارای خصوصیات مشترک تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی بوده و اقوام، نژادها و فرهنگ‌های همسانی را در خود جای می‌دهد. گاهی منطقه از چندین بخش ترکیب می‌شوند». در این تعریف نیز اقوام و گروه‌های نژادی به عنوان یکی از عوامل ایجاد منطقه در سرزمین یک دولت-کشور در نظر گرفته شده است. لازم به ذکر است که در سیستم منطقه‌گرایی قانونگذاری به صورت متنوع و متناسب با خصایص هر منطقه توسط حکومت مرکزی انجام می‌شود و به موازات آن برخی اختیارات اداری و اجرایی نیز به مقامات منطقه انتقال می‌یابد.

#### ۴-۲ دولت-کشورهای چند پارچه یا مرکب

این گروه از دولت-کشورها برخلاف دولت-کشورهای بسیط و یک پارچه، دارای چندین مرکز عملکرد سیاسی هستند و در نتیجه دارای حاکمیت چندگانه می‌باشند. (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۳۴). در واقع این گروه از دولت-کشورها از چند دولت-کشور مختلف با حاکمیت‌های سیاسی و حقوقی مستقل به وجود آمده‌اند. این گروه از دولت-کشورها خود به چند نوع مختلف تقسیم می‌گردند، که در مباحث آتی به مهمترین آنها می‌پردازیم.

#### ۴-۲-۱ کنفدراسیون یا اتفاق دول

کنفدراسیون در واقع از اتفاق چند دولت-کشور مستقل که هر کدام دارای حاکمیت جداگانه هستند بوجود می‌آید. در این نظام گروهی از دولت‌کشورها- صرفاً به منظور برآورده نمودن برخی اهداف و منافع مشترک، به تشریک مساعی می‌پردازند. این گروه از دولت-کشورها دارای خصایص و ویژگی‌های مختص به خود هستند که برخی از آنها عبارتند از: «۱. ایجاد نهادهای مشترک و سپردن برخی اختیارات از سوی دولت‌های عضو به دولت مرکزی نظیر، پارلمان مشترک، ارتش و پول واحد.

۲. عدم وجود سرزمین و افراد تابع دولت-کشور کنفدرال.

۳. استقلال هر یک از دولت-کشورهای عضو از لحاظ برقراری روابط دیپلماتیک و تنظیم سیاست خارجی و انعقاد معاهدات بین‌المللی.

۴. امکان خروج هر یک از دولت-کشورها از سیستم کنفدرال به سادگی و سهولت.» (خسروی، ۱۳۸۸: ۸۸)

این شاخصه‌ها حاکی از آن است که سیستم کنفدرال یک سیستم ناپایدار و بی‌ثبات است که هر آن امکان تجزیه و فروپاشی آن وجود دارد. و اما در مقابل این سیستم ناپایدار و ناثبات، سیستم حقوقی کشورداری دیگری وجود دارد که «بنا به اعتقاد جمعی از صاحب‌نظران به حیات دولت-کشور دوام بیشتری اعطا می‌کند» (مدنی، ۱۳۸۵: ۱۰۹) این سیستم همان پدیده فدرالیسم است که به تفصیل به آن می‌پردازیم.

#### ۴-۲-۲ فدرالیسم یا اتحاد دول

«فدرالیسم یعنی به هم پیوستن جماعات متمایز انسانی» (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۴۱) بر همین اساس دولت-کشور فدرال به دولت-کشوری اطلاق می‌شود که از اجتماع چند دولت-کشور مستقل و دارای حاکمیت جداگانه، به وجود آمده که می‌خواهند در زمینه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی و غیره با هم همکاری و مشارکت داشته باشند. در واقع در سیستم فدرال دو گرایش متضاد در کنار

یکدیگر به همزیستی می‌پردازند: اول علاقه به حفظ خودمختاری و دوم تمایل به سوی تشکیل یک قدرت جدید که همه جماعات عضو را در بر بگیرد. (خسروی، ۱۳۸۸: ۸۹). برخی از صاحب‌نظران از سیستم فدرالیسم بعنوان یک نظام ارضاء کننده حس استقلال‌طلبی ملت‌های خواهان استقلال در راستای توسعه کمی و کیفی نیازمندی‌هایشان یاد کرده‌اند که دوام حیات دولت-کشور را در پی دارد. به عقیده این گروه از اندیشمندان دلیل وجودی دولت-کشور فدرال اختلافات تاریخی، مذهبی و نژادی، قبیله‌ای و سیاسی گروه‌های انسانی است که همزیستی آنها در یک دولت-کشور بسیط و یک پارچه را بسیار مشکل می‌نماید. به عبارت دیگر سیستم فدرال با توجه به قوانین حاکم بر آن به نحوی بهتر می‌تواند این گروه‌های مختلف با خواسته‌های گوناگون و متعدد را در کنار هم گرد آورد و به نیازمندی‌هایشان پاسخ دهد. در سیستم فدرال تنها دولت-کشور فدرال از شخصیت حقوقی بین‌المللی برخوردار است. دولت-کشورهای جزء، در واقع حاکمیت خارجی خود را، به دولت-کشور مرکزی واگذار کرده‌اند. رابطه آنها با جامعه بین‌المللی صرفاً غیر مستقیم و از طریق دولت-کشور مرکزی صورت می‌پذیرد، بدین معنی که دولت-کشور فدرال از جانب تمام دول جزء قرارداد منعقد می‌کند یا سفیر اعزام می‌کند و یا نماینده می‌پذیرد و مسئول اعمال دول عضو در برابر دیگر دولت-کشورهاست. این عدم استقلال و وابستگی دول عضو به دولت-کشور فدرال در قوانین اساسی فدرال پیش بینی می‌شود. اگر چه برخی دولت-کشورهای فدرال به دول عضو اختیاراتی در ارتباط با سایر دولت-کشورها را داده‌اند. (مدنی، پیشین). به نظر می‌رسد که این‌گونه اختیارات که بر اساس قانون اساسی فدرال و در واقع با موافقت دولت-کشور فدرال انجام می‌پذیرد یک نوع تفویض اختیار باشد. به بیان دیگر زمانی که دولت-کشورهای عضو فدرال، به نحو مستقیم با دیگر دولت-کشورها در زمینه‌ای خاص ارتباط برقرار می‌نمایند یعنی به نمایندگی از دولت-کشور فدرال به انجام این کار اقدام و مبادرت نمودند. چرا که جامعه بین‌المللی صرفاً دولت-کشور فدرال را به عنوان شخصیت حقوقی بین‌المللی به رسمیت می‌شناسد. شایان ذکر است که هر یک از دول عضو فدرال در قلمرو دولت-کشور فدرال عنوان خاصی دارند که به آن مشهور می‌گردند. برای نمونه نام هر یک از دول عضو در دولت-کشور فدرال آمریکا State، در آلمان Lander، در کانادا Province و در سوئیس Canton است.

اما خصوصیات بارز دولت-کشورهای فدرال به شرح زیر است:

«۱. فدرالیسم به گوناگونی جوامع بشری در زمان و مکان توجه دارد.

۲. فدرالیسم واقعیت‌های موجود را مورد توجه قرار می‌دهد. بدین معنا که فدرالیسم در عین اینکه به هر یک از موجودیت‌ها و واقعیت‌های گوناگون احترام می‌گذارد، به هریک از آنها حقوق و تضمینات لازم را نیز می‌دهد.

۳. فدرالیسم در صدد است که میان تمام واقعیت‌های موجود اتحادی بوجود آورد بدون آنکه این اتحاد به ادغام و یک‌پارچگی آنها تبدیل گردد. در واقع رعایت همزمان گوناگونی و یگانگی، و تضمین همزیستی اجتماعات و گروه‌های مختلف محلی با جامعه ملی دلیل اصلی و اساسی تحقق و پیدایش فدرالیسم است.» (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۲۲-۲۳).

#### ۳-۴ مقایسه دولت-کشورهای یک پارچه یا بسیط با دولت-کشورهای مرکب

همانگونه که ملاحظه گردید دولت-کشورها در یک تقسیم‌بندی کلی به لحاظ حقوقی به دو گروه یک‌پارچه یا بسیط و چندپارچه یا مرکب تقسیم می‌گردند. همچنین دیدیم که دولت-کشورهای یک پارچه برای به انجام رسانیدن وظایف خود از دو نظام تمرکز و عدم تمرکز استفاده می‌کنند. از سوی دیگر نیز مشاهده گردید که مهمترین دولت-کشورهای مرکب یا از نوع کنفدراسیون هستند و یا از نوع فدرال. از آنجا که در حال حاضر دولت-کشورهای موجود در جامعه بین‌المللی اکثراً بسیط هستند که یا به صورت متمرکز و یا به صورت عدم تمرکز اداره می‌شوند و در وهله دوم نیز از نظام فدرال در سازماندهی دولت-کشورها استفاده می‌شود ما نیز صرفاً به مقایسه این سیستم‌ها و ارزیابی تفاوت‌های آنها می‌پردازیم و از پرداختن به نظام‌های دیگر که در حال حاضر چندان به مورد اجرا

گذاشته نمی‌شوند پرهیز می‌نماییم.

با تعمق در مطالب گفته شده در بخش‌های پیشین این نتیجه حاصل می‌شود که هر سیستم فدرالی ضرورتاً بر عدم تمرکز استوار است، لیکن هر نوع عدم تمرکزی به معنی سیستم فدرال نیست. وجه تمایز اساسی بین نظام فدرال و سیاست عدم تمرکز در هر شکلی از آن را باید در وجود حاکمیت دوگانه در نظام فدراتیو که خود اساساً با عدم تمرکز همراه است و فقدان آن در عدم تمرکز اداری و حتی منطقه‌گرایی جستجو کرد. منظور از حاکمیت دوگانه در دولت-کشورهای فدرال این است که، قدرت در این نوع سیستم به طور عمودی میان دولت-کشور فدرال و دول عضو آن تقسیم می‌گردد. همچنین صلاحیت‌های دولت-کشور فدرال و زیر مجموعه‌های آن به صورت مفادی از قانون اساسی دولت-کشور در می‌آیند که امکان تغییر آنها فقط با تصویب پارلمانهای محلی می‌تواند عملی شود. به عبارت دیگر، هرگونه تغییری در معادله بین دولت-کشور فدرال و دول عضو آن فقط با مشارکت و رضایت طرفین امکانپذیر است و در نتیجه رابطه یک-طرفه نیست و دولت مرکزی نمی‌تواند بنا به اراده خود اختیارات دول عضو را تغییر دهد. بر همین اساس «هیچ‌گونه نظارت سلسله مراتبی و یا هیچ‌گونه حق قیمومتی در مورد تصمیمات دولت-کشورهای عضو از طرف دولت فدرال اعمال نمی‌شود. بنابراین آنها آزادانه در مواردی که طبق قانون اساسی به آنها واگذار شده است، مداخله کرده و آن امور را تنظیم می‌کنند.» (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۴۲). از سوی دیگر دولت-کشورهای عضو فدرال به دلیل برخورداری از حق حاکمیت حقوقی مستقل، از حاکمیت مساوی نیز برخوردارند، که این مسئله حق مساوی برای تصمیم‌گیری و اظهارنظر و مشارکت در فرایند اداره امور دولت-کشور را برای آنها به ارمغان آورده است. همچنین نقش برجسته قوه قضائیه دولت-کشور فدرال، در اجرای هر چه بهتر کارکردها و وظایف آن را نمی‌توان نادیده گرفت. این قوه علاوه بر انجام وظایف عالی قضایی باید در مرافعات بین دول عضو، با یکدیگر یا با دولت مرکزی نیز تصمیم بگیرد چرا که اختلافات فی ما بین دول عضو، جنبه بین‌المللی ندارد تا بتوان از راه‌های دیپلماتیک به حل و فصل آنها پرداخت از طرف دیگر حل آنها از راه‌های اداری به دلیل اینکه دول عضو مادون دولت فدرال به شمار نمی‌آیند، امکانپذیر نیست. لذا قوه قضائیه حق تصمیم‌گیری و بررسی در این گونه زمین‌ها را دارد. (قاضی، ۱۳۹۸: ۲۴۴) بنابراین با اطمینان می‌توان ادعا نمود که دولت-کشورهای فدرال از سازوکارها و راهکارهای تضمینی برای جلوگیری از هر گونه خودرأیی، استعمار، وابستگی و نقض حقوق اساسی افراد چه در رابطه میان دول عضو با دولت فدرال و چه در رابطه میان خود دولت‌های عضو با یکدیگر برخوردارند، و این خود باعث می‌شود که این‌گونه دولت-کشورها بهتر بتوانند کارکردهای خود را چه در عرصه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی به مورد اجرا بگذارند. اما در مقابل رواج فدرالیسم و افزایش تعداد دولت-کشورهای فدرال، ایده قدرت متمرکز سیاسی در یک دولت-کشور، دیگر موضوعیت تاریخی خود را از دست داده است. شاید هم عمده‌ترین دلیل آن پیدایش کارکردها و وظایف جدید برای دولت-کشورهاست که امکان مطابقت و اجرای آنها با نظام متمرکز سیاسی وجود ندارد. در هر حال از نتایج سیستم‌های متمرکز می‌توان به شکل‌گیری نظام سلسله مراتب شدید و استقرار جریان یک سویه فرمانروایی از بالا به پایین و یا به نوعی رواج اقتدارگرایی، بی‌عدالتی جغرافیایی یعنی تبعیض در میان مناطق مختلف جغرافیایی یک دولت-کشور و نادیده انگاشتن برخی از حقوق و آزادی‌های اساسی اقلیت‌های موجود در درون مرزهای دولت-کشور اشاره کرد. از سوی دیگر نظام عدم تمرکز بیشتر برای مدیریت دستگاه بوروکراسی دولت-کشورها به مورد اجرا گذاشته می‌شود. اگر چه در برخی موارد از آن، از طریق قانونگذاری، برای اعطای خودمختاری بیشتر به یک محدوده سرزمینی، و یا گروهها و اقلیت‌های موجود در درون مرزهای آن، با حفظ جایگاه برتر دولت مرکزی استفاده می‌شود. (وحدت انضمامی و منطقه‌گرایی). در واقع، در این‌گونه موارد از نظام عدم تمرکز به عنوان ابزاری برای حفظ وحدت و انسجام ملی قلمرو سرزمینی دولت-کشورهای به‌هم‌منند از تنوعات گوناگون تاریخی، فرهنگی، نژادی، زبانی و غیره استفاده می‌شود. لیکن در این نظام کشورداری به دلیل عدم وجود حاکمیت دوگانه، برخلاف سیستم فدرال، دولت مرکزی به صورت یک‌جانبه حق تغییر و یا برهم زدن

اختیارات تفویض شده را دارد در حالیکه برای انجام چنین کاری در برابر هیچ نهاد قضایی یا سیاسی خود را ملزم به پاسخگویی نمی‌داند. بر همین اساس گاهی دیده می‌شود که برخی از دولت-کشورها پس از اعطاء پاره‌های حقوق و آزادی‌ها به گروه‌ها و اقلیت‌های موجود در درون مرزهایشان، اقدام به لغو آنها می‌نمایند بدون اینکه بتوان آنها را برای انجام چنین اقدامی مورد بازخواست و مؤاخذه قرار داد. با همه این احوال نباید از یاد برد که سیستم عدم تمرکز، به خصوص نوع منطقه‌گرایی آن به مراتب بهتر از نظام متمرکز می‌تواند پاسخگوی روحیه استقلال‌طلبی و خودمختاری جویی اقوام مختلف موجود در محدوده سرزمینی یک دولت-کشور باشد، البته اگر مناطق بر اساس گروه‌های مختلف قومی، مذهبی و یا زبانی تقسیم شوند.

#### ۴-۴ نظام فدرال به مثابه بهترین گزینه برای پیشگیری از تحقق دولت-کشورهای خودخوانده

با توجه به مطالب گفته شده باید گفت؛ شکل فدرال دولت-کشور، در مورد تضمین حقوق و آزادی‌ها به خصوص حقوق و آزادی‌های اقلیت‌های قومی، نژادی، مذهبی و غیره بر شکل دولت-کشورهای بسیط رجحان دارد، چرا که هم از لحاظ اجرای کارکردهای خارجی، تجمع ایالات عضو در فدراسیون موجب نیرومندی و قدرت بیشتر می‌شود که این خود توفیق دولت-کشور را در به انجام رسانیدن کارکردهای سنتی و نوین بین‌المللی چه در زمینه حفظ حاکمیت و استقلال ملی و چه در زمینه برقراری روابط اقتصادی، بازرگانی و غیره افزایش می‌دهد و از سوی دیگر به سبب روابط قانونی و نظاممندی که بین دولت مرکزی و ایالات عضو وجود دارد، دولت فدرال از لحاظ داخلی مجبور است که با ایالات عضو برای تصمیم‌گیری به مذاکره بنشیند و در نتیجه تصمیمات متخذه در سطح دولت-کشور، کمتر جنبه فرمانروایی و تحکم دارد. در واقع این سیستم، به نحوی عالی به خاطر برخورداری از شاخصه‌هایی چون مشارکت، پاسخگویی و اجماع، کارکرد حکمرانی خوب و مطلوب را به مورد اجرا می‌گذارد. اینجاست که دیگر بهانه‌ای برای گروه‌ها و اقلیت‌های موجود در یک سرزمین جهت انفصال از دولت-کشور اصلی با توسل به حق تعیین سرنوشتشان باقی نمی‌ماند. در واقع این نوع سیستم تا حد امکان به همه اقلیت‌های موجود اجازه می‌دهد که از طریق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها در تعیین سرنوشت خود هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مؤثر واقع گردند به خصوص که اگر نظام فدرال بر مبنای تقسیم‌بندی قومی و نژادی صورت گرفته باشد.

اینکه امروزه بسیاری از جریان‌های استقلال‌طلب و جدایی‌خواه و به دنبال آن تشکیل دولت-کشورهای خودخوانده، در قلمرو سرزمینی و حاکمیتی دولت-کشورهای بسیط و یک‌پارچه اتفاق می‌افتند واقعیتی است انکارناپذیر. وضعیت دولت-کشورهای خودخوانده‌های نظیر کوزوو، آبخازیا، اوستیای جنوبی و همچنین گروه‌های استقلال‌طلبی نظیر اسکاتلند در بریتانیای کبیر و کاتولونیا در اسپانیا همه نشان از این واقعیت دارند. مطالعه پیشینه تاریخی این دسته از دولت-کشورها و گروه‌های خواهان جدایی نشان می‌دهد که اگر چه دولت مرکزی حقوق و آزادی‌های آنها را به شکل بارزی در قوانین اساسی ثبت کرده و در نتیجه جهت شناسایی و انعکاس در قوانین اساسی و حتی قوانین عادی غالباً اشکالی نیست، اما در عمل هیئت حاکمه بی‌اعتنا به حقوق و آزادی‌های مندرج در قوانین فوق‌الذکر، در نقض حقوق و آزادی آنها ابائی نداشته است. حتی در مقاطعی از زمان که هیئت حاکمه مجبور به اعطای خودمختاری به برخی از آنها گردیده با کوچک‌ترین احساس خطر و ناامنی، در راستای حفظ، تقویت و ادامه قدرت خویش اقدام به تضییق و لغو اختیارات اعطایی کرده است، به گونه‌ای که همه اقتدارات و امتیازات را بدون توجه به صلاحیت‌ها در انحصار خود و عوامل مطیع خویش قرار داده است.

## نتیجه‌گیری

ارزیابی ابعاد حقوقی دولت-کشورهای خودخوانده از منظر حقوق بین‌الملل چندان مسأله پیچیده و غیر قابل مطالعه‌ای نیست. بررسی دقیق و نگرش عمیق به موضوع و توجه به واقعیات موجود در عرصه بین‌المللی، متضمن این معناست که مطالعه در خصوص دولت-کشورهای خودخوانده در کلیت آن، امروزه یکی از ضروری‌ترین مباحث در حوزه حقوق بین‌الملل است که تا کنون مورد توجه کافی و مذاقه قرار نگرفته است. نتایج حاصل از پژوهش به شکل زیر قابل ارائه است:

۱. امروزه با همگرایی آموزه‌های فلسفی در شکل معتدل خود، نه تنها تکه تکه شدن قلمرو ارضی دولت-کشورها مورد حمایت نیست بلکه برعکس، بر حفظ قلمرو سرزمینی دولت-کشورها با اتکا و بذل توجه به حفظ حقوق و آزادی‌های اساسی کلیه ساکنان آن از جمله اقلیت‌ها و گروه‌های مختلف نژادی، مذهبی، زبانی و غیره تأکید شده است. در واقع در هیچ یک از مکاتب فلسفی اعم از فطری یا طبیعی، اسلامی، تحققی یا اثباتی و حتی سوسیالیسم حق جدایی و استقلال و حق تعیین سرنوشت خارجی برای گروه‌ها و اقلیت‌های مختلف به رسمیت شناخته نشده و همواره بر همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های اقلیت و اکثریت تأکید شده و در مقابل، حکومت مرکزی نیز ملزم گردیده که با حفظ برابری کامل همه افراد و گروه‌های انسانی، حقوق اساسی آنها را بدون توجه به رنگ، نژاد، مذهب و زبان و غیره مورد توجه و احترام قرار دهد. حتی آن گروه از فلاسفه و متفکران که استحقاق اکثریت یک گروه انسانی را برای تصمیم‌گیری در خصوص جایگاه سیاسی و تعیین سرنوشت شان مورد شناسایی قرار داده‌اند، ابتداً بر احترام به حقوق بشر و رعایت منافع و انتظارات مشروع کسانی که بیرون از گروه هستند و حتی حق مشروع حکومت و جلب رضایت آن تأکید ورزیده‌اند.

۲. در حقوق بین‌الملل اعم از سنتی و مدرن در خصوص تحقق و شکل‌گیری دولت-کشورهای خودخوانده قاعده و قانونی پیش‌بینی نگردیده است. در حقوق بین‌الملل کلاسیک، شیوه‌های اکتساب سرزمین احصا گردیده است، اگر این نوع حقوق با اکتساب سرزمین از طریق جدایی و استقلال یک‌جانبه از قلمرو ارضی دولت-کشور اصلی موافق بود می‌بایست آن را در شمار شیوه‌های تسلط بر سرزمین به حساب آورد. از سوی دیگر در هیچ یک از اسناد و مدارک حقوق بین‌الملل معاصر نیز نمی‌توان مقرره‌های در این خصوص یافت که، شکل‌گیری یک دولت-کشور جدید از طریق تسلط بر قسمتی از قلمرو ارضی یک دولت-کشور موجود را به رسمیت بشناسد. در واقع از نظر حقوق بین‌الملل معاصر موجودیتی دولت-کشور محسوب می‌شود که علاوه بر برخورداری از معیارهای دولت‌بودگی مندرج در ماده ۱ کنوانسیون مونته‌ویدئو مصوب ۱۹۳۳، بر خلاف اصول اساسی و بنیادین پذیرفته شده بین‌المللی نباشد و این در حالی است که دولت-کشورهای خودخوانده را نمی‌توان برخوردار از مشروعیت و شرایط دولت‌بودگی دانست.

۳. مفهوم واژه ملت را که در بسیاری از اسناد و مدارک بین‌المللی از جمله، منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و اعلامیه حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی، قومی، دینی و زبانی آمده است را نمی‌توان منطبق بر مفهوم تک‌تک گروه‌های قومی، نژادی و یا زبانی و غیره موجود در داخل مرزهای یک دولت-کشور دانست چرا که مفهوم ملت مفهومی اعم از گروه‌های قومی، نژادی و ... است به نحوی که هرگونه سخن پیرامون ملت مستلزم مکث و توقف در مورد مقوله قوم می‌باشد، چون که مقوله قوم عنصر اساسی و مهم در تشکیل هر ملت پنداشته می‌شود. بنابراین با یک نگاه کلی می‌توان ادعان داشت که ملت در چهارچوب مرزهای سیاسی و طبیعی قابل تعریف و بیان می‌باشد، در حالیکه برای رسیدن به تعریف قوم ما نیاز به دانستن پدیده‌هایی چون فرهنگ، نژاد و زبان داریم، چرا که قوم به گروهی از انسانها گفته می‌شود که با هم قرابت و روابط نزدیک فرهنگی، نژادی و زبانی داشته باشند. بنابراین این برداشت از اسناد بین‌المللی که مفهوم ملت را منطبق با مفهوم گروه‌های ملی و قومی دانسته و در نتیجه حق تعیین سرنوشت خارجی برای آنها قائل گردیده اند چندان با توضیحات فوق سازگار نیست.

۴. اعتقاد بر حق جدایی جبرانی و توجیه شناسایی تأسیسی برخی دولت-کشورهای خودخوانده بر مبنای آن، تبعیض‌آمیز بوده و چندان قانع کننده نیست. در حال حاضر جامعه بین‌المللی از مکانیزم‌های مختلف حقوقی و به خصوص کیفری برای احقاق حقوق کسانی که مورد تجاوز و تعدی و ظلم حاکمان و مقامات حکومتی یک دولت-کشور قرار می‌گیرند برخوردار است، در نتیجه توسل به درمانها و راهکارهایی که معلوم نیست حقیقتاً درمان و راهکار مؤثر و پایائی باشند معقول به نظر نمی‌رسد. امروزه دیوان کیفری بین‌المللی به عنوان نهادی دائمی که قدرت اعمال صلاحیت بر اشخاص در مورد شدیدترین جنایات مورد دغدغه جامعه بین‌المللی است، صیانت از اساسی‌ترین حقوق انسانی و تعقیب مؤثر ناقضان این حقوق را بدون در نظر گرفتن سمت رسمی آنها وظیفه خود می‌داند. قطعاً با سپردن عاملان نقض‌های سیستماتیک حقوق بشری به این نهاد تخصصی بین‌المللی بهتر می‌توان به احقاق حقوق گروه‌های مورد ظلم و ستم کمک نمود تا با به رسمیت شناختن آنها به عنوان یک دولت-کشور جدید شکننده و آسیب‌پذیر.

۶. ساختار قدرت دولت-کشور اصلی نقش بسزایی در پیدایش یا عدم پیدایش دولت-کشورهای خودخوانده ایفا می‌نماید. مثلاً نظام فدرال، هر سطح از حاکمیت سیاسی، ارتباط مستقیمی با ساکنان دولت-کشور از هر نژاد، قوم و مذهبی که باشند برقرار می‌سازد. به همین دلیل می‌توان گفت که این سیستم نسبت به سایر ساختارهای قدرت از قبیل سیستم تمرکز و یا غیره بار دموکراتیک بیشتری را با خود حمل می‌کند. توزیع عمودی قدرت سیاسی، نه تنها زندگی صلح‌آمیزتری را برای گروه‌های مختلف ساکن، فراهم می‌سازد، امکان آن را نیز به وجود می‌آورد که بسیاری از مناقشات و اختلافاتی که ممکن است بین ایالت‌ها و دولت مرکزی و یا بین ملیت‌ها و اقوام مختلف بروز می‌کند، با استفاده از مکانیزم‌های سیاسی و قضایی هماهنگ کننده نظام فدرال، از طریق گفتگو و ابزار قانونی مناسب حل و فصل شود. نتیجه آنکه یک دولت-کشور فدرال ضمن پخش قدرت سیاسی به شکل عمودی، هم از جامعیت قدرت مرکزی و هم از هویت و جامعیت ایالت‌ها که مؤلفه‌های آن هستند، دفاع کرده و به هر یک از آنها قدرت و اختیارات لازم برای حل مشکلات دولت-کشور را از طریق هماهنگی با هم می‌دهد و ساکنان را در ارتباط نزدیک‌تری با تصمیم‌گیری‌ها قرار می‌دهد. نظامی که به بهترین نحو می‌تواند پاسخگوی تمامی نیازهای اجتماعات درونی خود باشد و زمینه بروز اغتشاش و جنبش‌های جدایی‌طلب را به حداقل برساند.

## منابع

- ۴ آلمن، اندرو(۱۳۸۶)، درآمدی بر فلسفه‌ی حقوق، ترجمه بهروز جندقی، تهران: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)
- ۵ باقری، محمود(۱۳۸۸)، مکاتب فلسفی در حقوق بین‌الملل، تهران: انتشارات میزان
- ۶ تسون، فرناندو(۱۳۹۲)، فلسفه حقوق بین‌الملل، ترجمه: محسن محبی، تهران: انتشارات شهردانش
- ۷ خسروی، حسن(۱۳۸۸)، حقوق اساسی ۱، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور
- ۸ خو بروی پاک، محمدرضا(۱۳۷۷)، نقدی بر فدرالیسم، تهران: انتشارات شیرازه
- ۹ دباغ، سروش؛ نغری، ندا(۱۳۸۸)، تبیین مفهوم خوبی در حکمرانی خوب، فصلنامه‌ی مدیریت دولتی، دوره‌ی ۱، ش. ۳
- ۱۰ دورانت، ویلیام جیمز(۱۳۹۱)، تاریخ تمدن ایران و مشرق زمین، مترجمان: حسین کامیاب، محمد امین علیزاده، فاطمه معیت، تهران: انتشارات بهنود
- ۱۱ شاحیدر، عبدالکریم(۱۳۹۱)، حل اختلاف رژیم حقوق دریای خزر، تهران: انتشارات دادگستر
- ۱۲ ضیایی بیگدلی، محمدرضا(۱۴۰۰)، حقوق بین‌الملل عمومی، تهران: انتشارات گنج دانش
- ۱۳ طباطبایی مؤتمنی، منوچهر(۱۳۸۶)، حقوق اداری، تهران: انتشارات سمت
- ۱۴ عالیخانی، محمد(۱۳۸۱)، حقوق اساسی دوره‌های کارشناسی علوم سیاسی و حقوق قضایی، تهران: انتشارات دستان
- ۱۵ عمیدزنجانی، عباسعلی(۱۳۹۰)، فقه سیاسی: حقوق معاهدات بین‌المللی و دیپلماسی در اسلام، تهران: انتشارات سمت
- ۱۶ فلاح‌رفیع، علی(۱۳۸۹)، فلسفه‌ی سیاسی افلاطون، ماهنامه‌ی معرفت، ویژه‌نامه‌ی علوم سیاسی، تهران، ش. ۲۲
- ۱۷ قاضی، ابوالفضل(۱۳۹۸)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: میزان
- ۱۸ کاتوزیان، ناصر(۱۳۹۳)، فلسفه‌ی حقوق: تعریف و ماهیت حقوق، تهران: شرکت سهامی انتشار
- ۱۹ ماله، اکبر؛ ایزاک، ژول(۱۳۸۸)، تاریخ قرن هجدهم: انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه: رشید قاسمی، تهران: انتشارات امیرکبیر
- ۲۰ مدنی، سید جلال‌الدین(۱۳۸۵)، کلیات حقوق اساسی، تهران: انتشارات پایدار
- ۲۱ مقتدر، هوشنگ(۱۳۸۷)، حقوق بین‌الملل عمومی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- ۲۲ مهرپور، حسین(۱۴۰۰)، نظام بین‌الملل حقوق بشر، تهران: انتشارات اطلاعات
- ۲۳ مؤمنی، مهدی(۱۳۹۲)، اصول قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها در حقوق بین‌المللی کیفری، تهران: انتشارات میزان
- ۲۴ Bassiouni, M. Cherif, (۲۰۰۸), "Principle of Legality in International and comparative Criminal Publishers Law", in: International Law, V. ۱, Third Edition, and Martirus Nijhoff
- ۲۵ Rhone K.M, Smith, (۲۰۰۵), Human Rights , Oxford University Press